

# نام رمان: انتقام اما عشق

## نویسنده: فاطمه بانو

### خلاصه:

مهدیس بخاطر یک انتقام قدیمی، به ایران بر می گرده، و می خواد از شروین که قاتل برادرش، و پدر شروین که قاتل پدر و مادرش هست انتقام بگیره، اما شروین به نقشه مهدیس پی می بره، و بعد زجر دادنش، ولش می کنه، سر نوشت بچه ایی که در وجود مهدیس در حال بزرگ شدن، چه می شود؟  
بچه ایی که در رابطه ممنوعه به وجود آمده...  
پایان خوش .

ژانر: عاشقانه

سازنده: @GHZL\_NOVEL



الان کامل بزرگ شدم و میتونم انتقام عزیزانم رو از اون شروین عوضی بگیرم

فلش بک

. همه چی خوب یادمه رفتیم جشن

جشن توی ویلا پدر شروین بود من و مهرداد ( داداشم ) توی باغ بودیم که از ویلا صدای انفجار اومد

مامان و بابا رو از دست دادیم اون موقع من 12 سالم بود و از اون روز کذایی 10 سال میگذره یعنی من 22 سالمه، 10 سال پیش مهرداد 20 سالش بود و مهرداد اگه الان زنده بود 30 سال داشت ولی اون شروین عوضی 2 سال پیش داداشم رو کشت

مطمئنم کار خود ناکسش بود مهرداد رفت انتقام مرگ مامان و بابا رو بگیره ولی شروین اونو کشت منم الان میخوام شروین رو بکشم اون موقع که مامان و بابا مردن من و مهرداد اومدیم مالزی که 2 سال قبل مهرداد رفت ایران برای انتقام ولی دیگه بر نگشت هیچکس نمیدونه من زنده حتی از زنده بودن مهرداد هم خبر نداشتن همه فکر میکردن ما هم توی ویلا بودیم

وقتی ویلا منفجر شد من و مهرداد هم مردیم و شروین تا حالا نفهمیده مهرداد کی بود که میخواست بکشتش .

من دیگه مهدیس سالاری نیستم من سحر احمدوند هستم

علی +

بله خانوم بفرمایین-

برام یه شناسنامه و پاسپورت به اسم سحر احمدوند بگیر و بلیط برای رفتن به +  
ایران

چشم خانوم کاری ندارین-

نه میتونی بری +

علی از وقتی یادم میاد برای ما کار میکرد خیلی وفاداره

حدود 2 ساعت بعد علی اومد اتاقم

چی کاری؟+

خانوم برای فردا ساعت 8 صبح بلیط گرفتم لطفا آماده باشید-

باشه میتونی بری+

علی رفت منم بلند شدم و رفتم سمت کمد و همه لباس هام و وسایل مورد نیازم رو از قبیل لب تاپم و ..... رو برداشتم

ساعت 9 شب بود به علی گفتم منو برای شام صدا نکنه و خوابیدم صبح با صدای الارم گوشیم بیدار شدم یه تونیک و شلوار پوشیدم و به علی گفتم چمدونم رو بیاره رفتیم فرودگاه به هواپیما نگاه کردم ترسیدم و دست علی رو گرفتم که علی با تعجب نگاهم کرد

اینطوری نگاه نکن از هواپیما میترسم+

قبل اینکه سوار هواپیما بشیم یه قرص خواب آور خوردم که بتونم بخوابم شماره پروازمون گفتن رفتیم سوار شدیم تا وقتی که خوابم ببره دست علی رو گرفته بود نمیدونم کی خوابم برد و تا رسیدن به ایران خوابیدم که با تکون های یه نفر بیدار شدم دیدم علی هست

خانوم رسیدیم لطفا اینو سرتون کنین -

به دستش نگاه کردم دیدم شاله

شالو ازش گرفتم و انداختم رو سرم

علی من و تو مثل خواهر ، برادر رفتار می کنیم چون اگه بفهمن بادیگارد می +  
شک می کنن

چشم خانوم -

خانوم نه ، سحر +

چشم سحر جان +

یه تاکسی گرفتیم و رفتیم هتل به رضا گفته بودم برام یه خونه بخره چون اینجا  
خیلی کار زیاد دارم

خوشبختانه مهرداد و بابا برام اونقدر پول گذاشتن که به هیچی نیاز ندارم رو  
هرچی دست بزارم میتونم بخرم چون به حد کافی پول دارم

به هتل رسیدیم و من خودم رو روی تخت انداختم و خوابیدم چون خیلی خسته  
بودم.

1 هفته بعد

خانوم -

بله+

شروین یه جشن برگزار کرده برای 3 روز دیگه رضا کارت دعوت براتون -  
جور کرده پس اگه خواستین برین

باشه میتونی بری+

علی رفت و منم دراز کشیدم و به نقشه ام فکر کردم شروین رو باید عاشق  
خودم کنم و بعد اینکه اعتمادش رو جلب کردم بتونم توی حریم خصوصیش نفوذ  
کنم اون به هر کسی این اجازه رو نمیده ولی من کاری می کنم اجازه بده

. اونقدر فکر کردم که چشمام گرم شد و خوابیدم

وقتی بیدار شدم به ساعت نگاه کردم دیدم 11 شبه اوووووف چقدر خوابیده بودم شب رو نمی تونم بخوابم با صدای قار و قور شکم از فکر بیرون اومدم خیلی گشتم بود

علی +

علی اومد تو

بله خانوم-

خيلي گشتمه+

چشم خانوم الان میارم-

سرمو تکون دادم که علی رفت بعد 15 دقیقه با غذا برگشت به غذا که نگاه کردم اب دهنم رو به زور نگه داشتم زرشک پلو بود و من عاشق زرشک پلو هستم

شروع کردم تند تند خوردن وقتی سیر شدم به علی نگاه کردم دیدم با چشمای گرد شده به من نگاه می کنه

خب چیکار کنم گشتم بود اینجوری نگاهم نکن+



نه خانوم قصد جسارت نداشتم -

علی من و تو از بچگی دوست هستیم پس با من راحت باش کم خانوم بگو +  
وقتی خانوم میگی فکر میکنم یه زن 40 سالم تو فرق داری پس منو مهدیس صدا  
کن

. چشم -

یه چشم غره بهش رفتم و به خوردنم ادامه دادم اون همیشه چشم خانوم میگفت  
الان فقط چشم گفت من انتظار داشتم بگه چشم مهدیس

می تونی بری +

علی رفت و منم بعد اینکه همه غذام رو خوردم رفتم سمت لب تابم و شروع  
کردم یکم باهاش ور رفتن وقتی خسته شدم به ساعت نگاه کردم دیدم 3 ساعته پای  
لب تابم اوف چه زود گذشت رفتم سمت تخت و دراز کشیدم یکم این پهلو اون  
پهلو شدم تا خوابم برد

صبح ساعت 12 بیدار شدم و صبحانه خوردم و آماده شدم و همراه علی رفتیم برای جشن لباس بخریم من یه لباس شب کرمی خریدم با کفش کرمی و علی هم کت و شلوار توسی خرید حدود 4 ساعت بود داشتیم خرید میکردیم که خسته شدم

: و رو به علی گفتم

من گشتمه بریم رستوران +

چشم-

رفتیم رستوران و من جوجه کباب سفارش دادم علی هم به تبعیت از من جوجه سفارش داد وقتی غذا رو آوردن من شروع کردم به خوردن اونقدر تند تند میخوردم که وقتی غذا تموم شد به علی نگاه کردم که دیدم نصف غذاشو خورده اگه کسی منو میدید فکر میکرد قحطی زده ام ولی شکمو هستم، نه قحطی زده وقتی غذای علی تموم شد رفتیم هتل

: به هتل که رسیدیم رضا به علی زنگ زد و گفت

یه خونه 150 متری پیدا کرده-

خیلی بزرگ نیست اما برای من خوبه چون یه نفر ادمم قرار شد بعد جشن برم خونه رو ببینم

## روز بعد 2

. برای ساعت 11 وقت آرایشگاه داشتم

صبح 9 بیدار شدم و صبحانه خوردم و آماده شدم و ساعت 10:30 به همراه علی رفتم آرایشگاه

: به لیلا خانوم ( آرایشگره ) گفتم

لیلا خانوم فرقی نداره آرایشم غلیظ باشه یا ملیح فقط کاری کن خوشگل بشم +

عزیزم تو خودت خوشگلی چشم منم کاری میکنم خوشگلتر بشی -

ازش تشکر کردم دو ساعت صورتم رو آرایش کرد و ، وقتی خواست موهام رو درست کنه گفتم :

لیلا خانوم زیاد پیچیدش نکن یه مدل ساده+

پس بابلس میزارم ، فر شه-

مرسی+

موهام بلند بود واسه همین 30 دقیقه طول کشید وقتی کارم تموم شد لیلا خانوم گفت:

برو لباست رو بپوش بیا به آینه نگاه کن خیلی ناز شدی -

سرمو تگون دادم و رفتم سمت جایی که لباس میپوشیدن لباسم رو پوشیدم و رفتم سمت آینه

به خودم که نگاه کردم تعجب کردم

یه آرایش ملیح کرده بود ولی خیلی خوشگل شده بودم سایه صدفی و نقره ایی با خط چشم و رژ گونه آجری و ریمل و رژ لب تقریبا کالباسی کلا فرق کرده بودم. مانتو سفیدم رو با ساپورتم و شال مشکیم سرم کردم با کفش های سفید

. به علی زنگ زدم اومد دنبالم

وقتی به ویلا رسیدیم دیدم همون ویلای 10 سال قبله فقط با کمی تغییرات

اشک تو چشمم جمع شد به زور جلوشون رو گرفتم کارت دعوتمون رو که رضا جور کرده بود رو به نگهبان دادیم و رفتیم داخل با دیدن اون همه ادم فکم

چسبید به زمین به نظرم 600 نفر ادم بود که یه طرف جوان ها بود یه طرف  
میانسال ها یه مرد اومد طرفمون

سلام خوش اومدین -

من و علی: سلام ممنون+

خانوم دنبال من بیایین تا لباس هاتون رو عوض کنین -

از علی جدا شدم و دنبال مرده رفتم مرده رفت توی یه راه رو که توی راه رو 5  
تا اتاق بود

بفرمایین اینجا آماده بشین -

و به اتاق در سفید اشاره کرد

مال شروین جانہ ؟ +

نه خانوم اینجا اتاق مهمانه-

: به اتاق در قهوه ای اشاره کرد و گفت

اونجا مال آقا شروینه -

اهان مرسی فکر کردم اینجا مال ایشونه گفتم منو ببینن اعصابانی میشن +

نه خانوم راحت باشین-

رفتم اتاق و مانتو و شال و ساپورت رو عوض کردم و کفشای کریم رو پوشیدم

از لای در نگاه کردم دیدم مرده اونجاست یکم این پا اون پا کردم که دیدم  
نمیره بالاخره مرده اومد تو

خانوم ببخشین برای من کاری پیش اومده من برم شما خودتون بیاین -

باشه مرسی برو +

مرده رفت منم کیفم و موبایلم و لباس هام رو برداشتم و رفتم اتاق شروین حدود  
40 دقیقه ایی بود توی اتاق بودم

که در اتاق باز شد زود خودم رو جلوی آینه پرت کردم که مثلا دارم به خودم  
نگاه میکنم

: شروین وقتی منو دید تعجب کرد و گفت

اینجا چیکار میکنی؟ -

اومدم لباس هام رو عوض کنم +

اینجا اتاق مهمان نیست اتاق منه-

بخشین منو یه مرد آورد که وسط راه گوشیش زنگ زد رفت منم اومدم اینجا تا +  
لباس هام رو عوض کنم نمیدونستم مال شماست

و یه لبخند پسرکش زدم

اگه کارت تموم شد برو -

یه بارم توی آئینه به خودم نگاه کردم دیدم عالیم رفتم سمت شروین و دستام رو دور گردنش حلقه کردم شروین با تعجب نگاهم میکرد صورتم رو به صورتش نزدیک کردم و یه بوس از لباس کردم و بعدا رفتم بیرون این برای اولین قدم خوب بود

به دور و برم نگاه کردم تا علی رو پیدا کردم دیدم پیش دو تا دختره رفتم سمتش  
دخترها با دیدن من گفتن

سامان جان (اسمی که علی برای شناخته شدن برای خود انتخاب کرده) این کیه \_  
؟

و به من اشاره کرد

مهدیس \_ من خواهر سامانم

دخترها او مدن سمتم و دست دادن یکی از دخترها

من ارزو هستم \_

اون یکی

منم سویل هستم \_

مهدیس \_ خوشبختم

منم سحر هستم و ادامه دادم



داداشی من میرم مزاحمت نشم اگه کاری داشتی زنگ بزن\_

باشه . مراقب خودت باش\_

رفتم این ور و اونور تا شروین پیدا کردم. درسته دوست ندارم ازش اویزون بشم ولی برای انتقامم هر کاری میکنم پیشش سه تا دختر بود رفتم سمتش وقتی بهشون رسیدم شروین رو به دخترا گفت

مارو تنها بزارید\_

: یکی از دخترا با لحن چندشی گفت

عزیزم چرا؟\_

شروین\_ دنیا برو

دخترا رفتن شروین اومد سمتم

چرا این کارو کردی؟\_

منظورشو فهمیدم ولی خودمو زدم به کوچه علی چپ

کدوم کار؟\_

بوس کردنم\_

غرورمو گذاشتم زیر پاهام و گفتم

چون دوستت دارم\_

ولی من ندارم\_

تو بیا مدتی با هم دوست باشیم مطمئنم توام عاشقم میشی\_

هه اگه قرار باشه من با کسایی که دوستم دارن دوست بشم 1000 تا دوست \_  
دختر دارم

ولی من با همشون فرق دارم من مثل اونا هرزه نیستم\_

همشون این حرفو میزنن\_

باور نکن . ولی من دوستت دارم خیلیم\_

از طرق لباس پوشیدن معلومه هرزه نیستی\_

راست میگفت لباس خیلی بازه ولی خودم رو نباختم و گفتم

متاسفم که از روی لباس قضاوت میکنین\_

و رفتم تو اتاقش تا لباس هامو بپوشم و برم

وقتی داخل اتاقش شدم و خواستم درو ببندم پای یه مرد نزاشت از کفشش فهمیدم مرده عقب کشیدم تا بیاد در باز شد شروین اومد تو

باز چرا اومدی اتاقم؟ \_

تا حالا من تو مهمونیات نبودم امروز اومدم تا بهت پیشنهاد بدم ولی قبول \_  
نکردی پس میرم

خواستم مانتوم رو بپوشم که شروین هولم داد و افتادم روی تخت

چی کار میکنی؟ \_

! یه بار دیگ پیشنهادتو بده \_

!! پس قبول کرده

با من دوست میشی؟ \_

سرگرمیه خوبی هستی باشه \_

از حرفش ناراحت نشدم چون برای انتقامم می خوامش کاری میکنم که عاشقم بشه  
بلند شدم و دستامو دور گرونش حلقه کردم و گفتم

مرسی عشقم \_

شروین لباشو گذاشت رو لبام و با ولع بوسید مطمئنم بوسش از روی هوسه

شروین اروم درازم کرد روی تخت و خودش روم خیمه زد و لبام بوسید و بعد از  
چند دقیقه ازم جدا شد نفس نفس میزد

خوشمزه بود من برات یه کاری دارم\_

چه کاری عزیزم؟\_

من باهات دوست میشم . تا تو ام کاری کنی اون دختر های کنه ازم جدا بشن و \_  
دیگه دور و برم باشن

عشقم اگه نمیگفتی هم این کارو میکردم چون من نیمخوام کسی دور و برت \_  
باشه تو باید مال من باشی

همراه شروین رفتیم طرف دوتا صندلی و کنار هم نشستیم و شروین دستاش رو  
دور کمرم حلقه کرد یه زن اومد سمتمون و توی یه سینی نوشیدنی غیر مجاز (   
مشروب ) تعارف کرد هر دو تامون برداشتیم

فکر نمیکردم اهلهش باشی -

عشقم اهلهش هستم ولی تا حدی که مست نشم +

یه جورایی ازت خوشم میاد-

. یه لبخند پسرکش زدم

جشن تموم شد و همراه علی رفتیم هتل

قرار بود فردا بریم خونه رو ببینیم اصلا فکرش رو نمیکردم که شروین به این زودی وا بده ولی از خوش شانسیم قبول کرد رفتم به ساعت نگاه کردم دیدم 3 هست اوووووف چقدر دیر اومدیم شروین نمیزاشت بیاییم میگفت هنوز زوده چه . خوب اومدیم رفتم حموم یه دوش 20 دقیقه ایی گرفتم و اومدم خوابیدم

هفته بعد 3

از جشن 3 هفته میگذره توی این 3 هفته هر روز با شروین میرم بیرون یه احساس عجیب نسبت بهش دارم وقتی میبینمش قلبم شروع میکنه به تند تند تپیدن

وقتی میخواد لبام رو ببوسه یه جوری میشم دلتنگش میشم نمیدونم این حس ها چیه حس انتقامم بهش کم شده

شروین خیلی مغروره اول باهام بد رفتار میکرد ولی الان اخلاقش خوب شده  
 قربون صدقم میره فکر میکنم دوستم داره ولی با اطلاعاتی که ازش دارم شنیدم تا  
 حالا به هیچ دختری دل نبسته ولی من باید کاری کنم عاشقم بشه

با صدای زنگ گوشیم از فکر بیرون اومدم به صفحه گوشی نگاه کردم دیدم  
 شروینه بی اختیار یه لبخند اومد رو لبم

بله+

سلام خوبی؟-

سلام مرسی خوبم تو خوبی ؟ +

خوب نبودم ولی صدات رو شنیدم خوب شدم کجایی خانومم ؟ -

با شنیدن کلمه خانومم ذوق مرگ شدم

الو سحرم کجا رفتی؟ -

هیچ جا انجام +



پرسیدم کجایی؟-

خونه هستم +

عزیزم آماده شو پیام بریم بیرون -

باشه عشقم +

عزیزدلم تا 30 دقیقه رسیدم تو هم آماده شو-

. چشم عزیزم مراقب خودت باش +

قطع کردم رفتم جلوی آئینه و یه آرایش خوشگل کردم اول کرم پودر زدم و یه خط چشم و ریمل و رژلب طعم دار زدم و برای ابرو هام مداد زدم به خودم نگاه کردم دیدم خوب شدم یه ساپورت و شال و کفش های مشکلی با یه مانتو سفید پوشیدم به ناخن هام نگاه کردم دیدم لاک نداره یه لاک سفید آئینه ایی زدم برای . آخرین بار توی آئینه به خودم نگاه کردم و یه بوس برای خودم فرستادم



بله -

شروین +

بگو میشنوم-

: لحنش جدی بود برای همین بغض کردم و اروم گفتم

هیچی +

: شروین برگشت طرفم و صورتم رو با دستاش قاب گرفت و گفت

عزیزم شوخی کردم -

: زدم زیر گریه و خودم رو پرت کردم بغلش و گفتم

شروین من تحمل سردیت رو ندارم پس باهام سرد نباش +

قربونت برم چشم گریه نکن عشقم-

. ازش جدا شدم که شروین اشکام رو پاک کرد

کجا بریم ؟ -

فرقی نداره هر جا میخوای برو +

باشه عشقم -

شروین ماشین رو روشن کرد و دستم رو گرفت و گذاشت روی دنده و دستش رو گذاشت روی دستم

: حدود 2 ساعت بود توی راه بودیم و از شهر خارج شده بودیم با ترس گفتم

شروین کجا میریم +

عزیزم نترس میریم ویلای خارج از شهرم -

سرمو تکون دادم و به پشتی صندلی تکیه دادم و چشمام رو بستم حدود 10 دقیقه بود چشمام بسته بود که ماشین وایساد چشمام رو باز نکردم که صدای در سمت شروین اومد و بعد در سمت من باز شد و شروین بغلم کرد اروم چشمام رو باز کردم که دیدم شروین با لبخند نگاهم میکنه

عزیزم بیدار شدم بزار زمین +

راحت نیستی؟-

راحتم ولی سنگینم +

خوشگلم تو برابر من جوجه ایی -

چیزی نگفتم و سرم رو گذاشتم رو سینهش داخل ویلا که شدیم فکم چسبید به زمین اون ویلا در برابر اینجا خیلی کوچیکه یه باغ داره پر درخت و گل و استخر و تاب و الاچیق و..... و داخل ویلا محشره قابل توصیف نیست

وای اینجا خیلی خوشگله +

شروین سرش و کرد توی گردنم و یه بوس کرد که لرزیدم

عشقم نلرز و اینجا که چیزی نیست من همه دار و ندارم مال توئه این ویلا خیلی -  
بی ارزشه

یه لبخند روش پاشیدم

کم از این لبخند های شروین کش بزن-

: بازم یه لبخند زدم که شروین گفت

جوجو تنتت میخاره؟ -

اره +

شروین نزدیکم شد و با یه حرکت بلندم کرد و پرت کرد روی کاناپه و خودش جلوی پاهام نشست و شروع کرد به قلقلک دادنم

و.....ا.....ی ش...شروین ....ولم....ک...ن +

: شروین ولم کرد وگفت

بازم میخاره؟ -

نه +

شروین لیم رو کشید

عشقم -

جونم +

میخوام یه چیزی بگم ولی نگرانم ناراحت بشی -

ناراحت نمیشم بگو -

میخوام خانومم بشی +

خب بیا خواستگاریم تا خانومت بشم -

جسمت رو هم میخوام آروم کن +

با تعجب نگاهش کردم

خانوم من دوست دارم پس نگران نباش حالا اجازه میدی ؟ -

یکم فکر کردم برای من مهم نیست چون افکار اروپایی دارم توی ایران مهمه که دختر باشم یا نه تو مالزی به این چیزا اهمیت نمیدن برای خودم مهم نیست

باشه +

شروین اومد ستم و بغلم کرد و برد سمت یکی از اتاق ها روی تخت خوابوندم و خودش رو انداخت روم و شروع کرد به باز کردن دکمه های مانتوم

.....

. دلم خیلی درد می کرد با شروین رفتیم دکتر

: شروین با فریاد گفت

. یه دکتر بیاد اینجا حالش خوب نیست-

. از شدت درد بیهوش شدم و سیاهی

چشم هام رو که باز کردم دیدم یه زن با روپوش سفید بالا سرم ایستاده و داشت سرم رو چک می کرد



: با دیدن چشمای باز من لبخندی زد و گفت

. چه عجب به هوش او مدی این شوهرت بیمارستان رو گذاشته بود رو سرش-

: یه چشمک زد و ادامه داد

کلک خوب برایش ناز می کنیا مگه ما این روزا رو نداشتیم؟-

والا داشتیم این دردا طبیعیه ولی والا اون موقع کسی نبود ما ناز کنیم نازمون رو  
بخره .

: شوهرت نداشت یه پرستار یا دکتر عمومی معاینت کنه ، گفت-

. باید دکتر زنان باشه-

. معلومه خیلی دوست داره-

. با حرفای پرستار قند تو دلم آب می شد ، پرستاره رفت و دکتر و شروین اومدن

عزیزم بهتری؟-

: آروم به سمت دکتر زن که این سوال رو پرسید گفتم

بله+

خداروشکر-

: و سمت شروین ادامه داد

اما این آخرین باری باشه که همچین خشونتت توی رابطه داشتین از زخم هایی -  
که داری معلومه که هیچ ملایمتی نبوده ، لطفا دفعات بعد مراعات کنین ، درسته  
بار اول بود و این دردا طبیعیه اما نه تا این حد ، کارتون درست نبود و تا مدتی که  
زخم هاشون خوب نشده نباید رابطه داشته باشین

. شروین سرشو تکون داد و تشکر کرد و دکتر مرخصم کرد و رفت

: به شروین نگاه کردم که دیدم با پشیمانی نگاهم می کنه نزدیکم شد و گفت

بهتری؟-

. سرمو آرام تکون دادم

. کارای ترخیصم رو انجام دادیم و از بیمارستان بیرون اومدیم

. سوار ماشین شدیم نفس عمیقی کشیدم

شروین هم سوار شد خجالت میکشیدم بهش نگاه کنم از اتفاق هایی که بینمون افتاده .

. هم خوشحال بودم بخاطر حرف پرستاره

: رسیدیم ویلای شروین ، خواستم پیاده بشم که شروین گفت

. بشین ، پیاده نشو-

. نشستم که دیدم خودش پیاده شد و اومد سمت من ، در و باز کرد و بغلم کرد

. تو باید استراحت کنی زیاد حرکت نکن.

. وارد سالن شدیم که شروین منو روی کاناپه گذاشت و خودش رفت آشپزخانه

. با یه لیوان آب پرتقال برگشت

بیا اینو بخور به محمد گفتم برات جگر بخره.

مرسی+

خواهش عزیزم وظیفه قربونت برم ، ببخش عزیزم بخاطر من خیلی درد -  
کشیدی .

نه این طور نیست من خودمم تورو میخواستم.

درد که نداری گل من؟-

. نه خوبم+

نگران هیچی نباش سحرم همه چیرو درست می کنم قول میدم-

یه لبخند زدم که شروین بغلم کرد و برد سمت پله ها ، در یکی از اتاق ها رو باز کرد و رو تخت خوابوند و گفت

حق نداری بلند بشی استراحت کن عشقم-

چیزی خواستی به زیور ( خدمتکار ) بگو بیاد پیشت دکمه بالای تخت رو فشار بدی میاد ، من سعی می کنم پیشت باشم و تنهات نزارم ولی اگه کاری پیش اومد ، پیشت نبودم به زیور بگو

اووووف باشه فهمیدم تو کجا میری؟!+

. شرکت ، مدیرشم باید باشم به کارا رسیدگی کنم-

سرمو تکون دادم و چشمام رو بستم چون خیلی خوابم میومد و سه سوته خوابم برد آخرین چیز حس لبای شروین روی گونم بود

با نوازش های دستی بیدار شدم ، چشم هایم رو که باز کردم شروین رو بالا سرم دیدم .

عزیزم بیدار شو دالا-

. بزار بخوابم خیلی خوابم میاد+

. مهدیسم بدنت ضعیف شده بلند شو جگر بخور-

. شروین دست بردار نبود برای همین مجبوری بلند شدم و نشستم

. شروین برام لقمه می گرفت و می زاشت دهنم

. چشمم بسته بود

خانومم چشماتو باز کن دلم برای نگاه نازت تنگ شد ، دو ساعته خوابیدی ، من -  
نه چشای نازت رو دیدم نه صدات رو شنیدم

. از شنیدن حرفاش خوشحال شدم و تو دلم قند اب شد

. چشمم رو باز کردم

حالت خوبه عشقم؟-

. اره خوبم نگران نباش+

: شروین بغلم کرد و گفت

. چیکار کنم پس عشقمی ، نگرانت بایدم باشم-

: رو موهام رو بوسید و اروم زیر گوشم گفت

. اجازه میدی من برم شرکت کار دارم-

. از اینکه منو تنها می زاشت ناراحت شدم ولی سرم رو به نشونه آره تکون دادم

تو هم استراحت کن زود بر می گردم خوشگلم-

. لبام رو بوسید و کتش رو پوشید و رفت

با درد از جام بلند شدم و همه اتاق رو گشتم اما چیزی پیدا نکردم ، نشستم رو تخت ، دیوونه کننده هست ، گیج شدم ، نمی دونم فکر انتقامم باشم یا به عشقی که بینمون هست ، اگه به انتقامم فکر کنم باید برای همیشه شروین رو فراموش کنم ،

اما بدون اون نمی تونم زندگی کنم ، و اگه انتقام نگیرم روح پدر و مادرم و  
مهرداد در عذابه نمی دونم باید چیکار کنم .

از علی می پرسم میگه انتقام بگیر ولی اون عاشق نیست ، نمی دونه وقتی ادم  
عاشق میشه توی چه وضعیه .

نمی دونم چقدر نشسته بودم و داشتم گریه می کردم که در باز شد و زیور اومد تو  
.

: با چشمای گرد شده به من نگاه کرد و گفت

. چی شده خانوم ؟ درد دارید ؟ صبر کنید به آقا زنگ بزنم-

. منتظر جواب من نشد و زود از اتاق بیرون رفت

نمی دونم چقدر گذشته بود و من بازم در افکار خودم غرق شده بودم که در با  
شدت باز شد .

شروین همراه زیور اومد تو ، از چشماش نگرانی می بارید ، با دیدن چشماش  
توی دلم قند آب شد .



. اگه درد داشتی چرا بهم نگفتی عزیز دلم-

: و با داد به زیور گفت

بهش مسکن دادی؟-

: زیور با تته پته گفت

. نه آقا-

با دیدن نگرانی های شروین گرم شدت گرفت ، حتی نمی تونم فکرش رو بکنم . که امکان داره از شروین جدا بشم

. زیور با یه مسکن و یه لیوان آب برگشت

.شروین مسکن رو داد خوردم

عزیزم دردت زیاده؟-

. سرم رو به نشانه نه تکون دادم

. اقا ، خانوم اصلا حرف نمی زنن حتما دردشون زیاده-

:با عصبانیت به زیور گفتم

. برو بیرون زیور ماجرا رو بزرگ نکن +

. زیور به چشم غره بهم رفت ، و از اتاق بیرون رفت

بهتری عشقم؟-

. آره خوبم نگران نباش+

. دراز کشیدم و شروین هم دراز کشید و بغلم کرد

. اگه دردت زیاده بریم دکتر خانوم-

. نه خوبم+

: شروین گونم رو بوسید و اروم زیر گوشم گفت

. باشه گلم-

سعی کردم بخوابم و به درد کمم ، پدر و مادرم و مهرداد فکر نکنم و از بغل شروین لذت ببرم .

نمی دونم کی خوابم برد اما وقتی چشمام رو باز کردم دیدم شروین کنارم نیست به ساعت نگاه کردم دیدم 9 شبه ، بلند شدم رفتم جلوی ایینه و سر و وضعم رو درست کردم و رفتم بیرون .

. بوی غذا کل خونه رو برداشته بود و دل من خیلی ضعف میرفت

. رفتم آشپزخونه

زیور چی درست کردی؟+

. وای ترسیدم ، یه او هوم اهم کنین بیاین تو-

گفتم غذا چی پختی؟+

. ماکرونی-

به به چه خوب خیلی گشمنه ، شروین کجاست ؟+

آقا تا از حال شما مطمئن نشده بودن نمیرفتن یه کار مهم پیش اومد برایشون -  
رفتن شرکت ، و تند تند زنگ میزنن حال شما رو می پرسن

. بدون حرفی رفتم سمت تلفن و شماره شروین رو گرفتم

سه تا بوق خورده بود و شروین جواب نداده بود ناامید شدم و خواستم قطع کنم که  
صدای خستش به گوشم خورد

بله زیور-

سلام+

سلام عزیزم خوبی؟-

آره خوبم ، کجایی؟ بیا خونه حوصلم سر رفت+

. باشه خانومم تو شامت رو بخور منم تا نیم ساعت خونم-

نه بیا با هم بخوریم من بدون تو نمی خورم+

. گلم تو بخور من کار دارم یکم طول می کشه ضعف می کنی-

. نه تو بیا+

. باشه مهدیسم تا نیم ساعت میام عزیزم-

. باشه خداحافظ+

رو روشن TV گوشه رو قطع کردم و رفتم سمت کاناپه ، روش دراز کشیدم  
کردم تا وقتی که شروین بیاد سرگرم بشم

به ساعت نگاه کردم دیدم 45 دقیقه هست که منتظر شروینم نگران شدم ، گفت نیم  
ساعته میام ، اما 45 دقیقه هست نیومده

. خواستم بلند بشم برم بهش زنگ بزنم که در باز شد

. و شروین با قیافه خسته اومد سمتم

: محکم بغلم کرد و اروم توی گوشم گفت

. عزیزم ببخش دیر کردم ، دلتنگت بودم-

. منم عشقممم+

. بیا بریم شام بخوریم الان گشنه ایی-

. میشه به زیور بگی بیاره اینجا+

چرا گلم؟-

. وقتی راه میرم درد می کنه+

. چشم خانومم ، بزار برم لباس هام رو عوض کنم پیام-

. اول رفت آشپزخونه به زیور گفت و بعدش رفت لباس هاش رو عوض کنه

. دنبال یه فیلم خوب می گشتم که شروین کنارم نشست

خانومم حوصلش سر رفته؟-

. آره+

. اگه حوصله داشتی بعد شام میریم بستنی-

. باشه عزیزم+

زیور غذا رو آورد ، شروین یدونه از بشقاب ها رو برداشت و توش کلی غذا ریخت .

اوووه شروین چه خبره این برای کدومونه؟+

. عشقمم دوتامونم توی این بشقاب می خوریم-

به معنی فهمیدم ، سرم رو تکون دادم که شروین یه قاشق به من داد یه قاشق خودش ، اونقدر خوردم که ترکیدم

. اوووف شروین من نمی خورم دا سیر شدم+

. باشه گلم-

بعد اینکه شروین غذاش رو خورد ، منو بغل کرد برد سمت اتاق

بریم بیرون خانومم ؟-

. نه شروین من اصلا جا ندارم بستنی بخورم +

باشه عزیز دلمم -

شروین منو روی تخت گذاشت ، خودش هم پیراهنش رو در آورد اومد کنارم  
دراز کشید

امروز شب ماست عشقممم-

شروین لباش رو گذاشت رو لبام و با ولع بوسید

. هر دومون توی لذت غرق بودیم که با صدای ترسیده زیور از هم جدا شدیم

. آقا ببخشین-



: به شروین نگاه کردم دیدم از عصبانیت سرخ شده برای همین زود گفتم

. برو بیرون+

زیور زود رفت ، لبام رو گذاشتم رو لبای شروین ، با این کارم اروم شد و اروم . باهام همراهی کرد روم خیمه زد

: دستش رو برد زیر لباسم ، که خودم رو عقب کشیدم و اروم با نفس نفس گفتم

. شروین حرف دکتر که یادت نرفته+

. فدات بشم عزیزممم ببخش-

. دستش رو کشید و کنارم دراز کشید

. شب بخیر عشقممم -

. شب خوش+

با صدای زنگ گوشی شروین بیدار شدم ، شروین زود گوشیش رو برداشت و از اتاق رفت بیرون

منم دوباره خواستم بخوابم که بعد 5 دقیقه در با صدای بدی باز شد و بعدش  
صدای داد شروین

. بیدار شو دختره هرزه-

. با تعجب چشمام رو باز کردم و مثل خنگا به شروین زل زدم

چرا این کارو کردی؟! هااااان؟؟؟؟!! چرا دروغ گفتی؟؟ هه من احمق باورت -  
کرده بودم ، مطمئنم تو دختر نبودی ، همش ادعا میکردی که دختر بودی ، تو  
ترمیم کرده بودی ، مثل اون دختر ها بودی هیچ فرقی باهاشون نداشتی ، فقط  
ادعات میشد پاک هستی ، من واقعا چطوری تونستم باورت کنم ، زود وسایلت رو  
جمع کن از خونه من برو بیرون

. با چشمای گرد شده و دهن باز به شروین نگاه می کردم

. چیه فکر کردی خیلی زرنگی؟؟ نه مهدیس خانوم اشتباه فکر می کردی-

. شروین توضیح میدم+

من توضیحی نمی خوام فقط از خونه من گمشو برو بیرون ، برو شکر کن که -  
دوست دارم وگرنه می کشتمت

..شروین منم دوست د+

. خفه شو فقط برو بیرون-

محمد -

. جوری اسم محمد رو بلند گفت که ترسیدم و تو خودم جمع شدم

محمد هراسون اومد و با تنه پتّه گفت : ب.له بله آقا ؟

این خانوم نسبتا محترم رو از خونه من بیرون کن-

....شرو +

. با ضربه ایی که به دهنم خورد خفه شدم و با چشمای اشکئی به شروین زل زدم

خفه شو نمئی خوام صدات رو بشنوم ، بلند شو لباس هات رو بپوش از خونه من -  
برو بیرون

. با درد و ناراحتی بلند شدم و مانند رو پوشیدم شالم رو سرم کردم

. تو برو بیرون خودم میرم+

محمد رفت ، رفتم سمت شروین و محکم بغلش کردم ، شروین هلم داد اما بیشتر  
. بهش چسبیدم

ولم کن دختره هرزه-

. بازم هلم داد که نتونستم تعادل رو حفظ کنم و کمرم محکم خورد به تخت

اخ+

زدم زیر گریه خیلی دردم گرفته بود واقعا فکر نمی کردم شروین چنین کاری کنه  
.

شروین با قدم های بلند تند خودش رو بهم رسوند درست تو یک قدمم و ایساد و  
: اروم زیر لب گفت

خوبی؟-

کمرم خیلی درد گرفته بود به زور بلند شدم از درد لبم رو گاز گرفتم تا صدام در نیاد تا بیشتر تحقیر نشم .

. خداحافظ+

. در و باز کردم که صدای شروین رو شنیدم

محمد میرسوننت-

. نه خودم میرم+

با هزار مصیبت راه می رفتم درد رابطه ام از یه طرف درد کمرم که به تخت خورد از یه طرف .

از خونش که بیرون اومدم دیدم یه ماشین داره میاد دستم رو برایش تکون دادم که وایساد .

. جوووون خانومی بفرما بشین-

آه حوصله اینو نداشتم که مزاحم بشن

گمشو +

عزیزم سوار شو با هم گمشیم-

دستم توسط کسی کشیده شد برگشتم ببینم کیه ، که شروین رو با قیافه سرخ شده دیدم

. مرتیکه عوضی گمشو تا لهت نکردم-

. پسره هم از ترس پاش رو گذاشت رو گاز و زود رفت

شروین با حرص خرید

. برو تو ماشین-

. خودم میرم +

. گفتم برو تو ماشین ، حرفم رو گوش کن-

.....منم گفتم خو +

حرفم تموم نشده بود که دستم به شدت کشیده شد سمت ماشین ، شروین در عقب رو باز کرد و پرتم کرد که آخم بلند شد ، واقعا دردم خیییلی زیاد بود و چشمای ناراحت به شروین نگاه کردم که دیدم اونم داره ناراحت نگاهم می کنه .

: شروین خودش هم کنارم نشست و روبه محمد گفت

. برو شرکت-

. چشم آقا -

من میرم خونمون +

. میریم شرکت یه کلمه دیگه زر بزنی خفت می کنم-

.منم دیدم جدیه چیزی نگفتم

سرم رو به پشتی تکیه دادم و به سمت بیرون نگاه کردم ، اروم گریه کردم به بدبختی خودم بابایی مامانی داداشیم کجاییں ؟ منو می بینین چقدر تنها هستم

رسیدیم شرکت شروین از دستم گرفت و برد داخل شرکت .

: روبه منشی با لحن جدی و تند گفت

شرکت تعطیله ، زود همه رو بیرون کن\_

اونقدر لحنش قاطع بود که منشی بدون چون و چرا به حرفش عمل کرد و شرکت در عرض 10 دقیقه خالی شد .

. محمد تو هم برو ماشین رو ببر\_

. چشم آقا\_

. خیلی ترسیدم مثل بید می لرزیدم

خب تو که یه دختر هرزه ایی پس باید برای آخرین بار هم ازت استفاده کنم بعد \_  
گورت رو گم کن

. شروین من هرزه نیستم خودت که دیدی\_

. تو هرزه ایی که گذاشتی من باهات رابطه داشته باشم مطمئنم ترمیم کرده بودی\_



نمی تونستم حرفاش رو هضم کنم ضعیف نبودم اما شنیدن این حرفا از زبون عشقم برام خیلی خیلی سنگین بود داشتم داغون می شدم شروین اومد سمتم و با وحشی گری دکمه های مانتوم رو باز کرد

!شروین داری چیکار می کنی؟ حرفای دکتر یادت رفته؟ \_

نه یادم نرفته ، اما تو هرزه ایی ، هرزه ها که درد نمی کشن ، همه دردات \_  
الکی بود مطمئنم

. با بهت نگاهش می کردم که دستم رو گرفت و کشید سمت اتاقش

با یه حرکت پرتم کرد رو کاناپه و تاپم رو تو تنم پاره کرد دستش رفت سمت شلوارم که دستم رو گذاشتم رو دستش ، دستم رو محکم پس زد

هه دیگه دوس نداری زیر خواب من باشی دلت یه نفر دیگه رو می خواد که \_  
مانع میشی

. هر لحظه داشت با حرفاش نابودم می کرد

هر چقدر تلاش کردم جلوش رو بگیرم نشد ، تسلیمش شدم و گذاشتم کارش رو بکنه بی حرکت مونده بودم و آروم اشک می ریختم خیلی درد داشتم ، درد رابطه

ام نه ، درد قلبم ، خیلی بد بود ، به این فکر می کردم که چه جوری بدون شروین زندگی کنم !!؟؟ من بدون شروین میشم یه مرده متحرک که فقط راه میره و میشینه : ، نمی دونم چقدر گذشت که شروین بلند شد و گفت

. حالا برو گمشو\_

(شروین)

: وقتی احمد یکی از رقیب هام بهم زنگ زد و گفت

. مهدیسم ، مهدیس سالاری هست \_

: اولش باور نکردم و با عصبانیت گفتم

الان که تو کثافت فهمیدی عاشق شدم می خوام با این حرفات ما رو جدا کنی \_  
 هه گور خوندی ما از هم جدا نمیشم اینم یکی از راه هاته که می خوام منو نابود کنی اما موفق نشدی

خیلی خنگی شروین خان چون با خودت فکر نکردی که اون دختره کیه و بعد \_  
 هزار تا از مهمونیات ، یه بار اومده میگه عاشقت شدم

حرفاش اعصابم رو خراب کرده بود گوشه‌ی رو قطع کردم و سرم رو تکیه دادم به دیوار ، حرفاش حقیقت بود اما مهدیس به من هیچ وقت دروغ نمیگه مگه من !! عشقش نیستم !!!؟؟ پس چرا باید بهم دروغ بگه؟؟

(مهدیس)

. با حرفاش خیلی ناراحت شدم ، شکستم ، داغون شدم .

. زود باش لباسات رو بپوش از جلوی چشمات گمشو حالم ازت بهم می خوره\_

. دردم هر لحظه زیاد تر میشد دستم رو به دیوار گرفتم و هق هق گریه هام بلند شد .

. نمی تونستم تکون بخورم ، پاهام جون نداشتن و ایسن ، کم مونده بود سقوط کنم که . خودم رو ، روی مبل پرت کردم

. پاشو بدن نجست رو به مبل نزن هرزه\_

. شروین تورو خدا کمک کن از درد دارم میمیرم\_

. به من ربطی نداره زود باش تا 5 دقیقه دیگه گمشو بیرون\_

. بلند شدم اشک ریختم ، درد کشیدم و بالاخره لباس هام رو پوشیدم

: زیر لب آروم گفتم

. خداحافظ عشقم\_

از شرکت خارج شدم خواستم با آسانسور برم پایین که صدای شروین رو از پشت سرم شنیدم

من با آسانسور میروم و بهت گفتم گمشو از جلوی چشمم نمی خوام ببینمت ، پس\_  
با پله ها برو

(شروین)

خیلی عذابش دادم اما اونم در حقم خیلی بدی کرد می دونستم خیلی درد داره ولی غرورم نمی زاشت کمکش کنم

با صدای زنه که اعلام کرد به پارکینگ رسیدم زود رفتم سمت ماشین و سوار شدم و با تموم سرعت رفتم سمت خونم

. خونه ایی که تا به حال با مهدیس نرفته بودم اونجا باهش خاطره نداشتم

(مهدیس)

از طبقه 8 تا طبقه 5 با پله ها اومدم دیدم دردم داره هر لحظه بیشتر میشه ، برای همین بقیش رو با آسانسور رفتم

گوشیم توی شرکت شروین مونده بود نمی تونستم به علی خبر بدم بیاد دنبالم ، پولی هم نداشتم که با ماشین برم

. مجبوری با اون درد طاقت فرسا پیاده راه افتادم برم خونه

یه کوچه بود که اگه از اونجا می رفتم زود تر می رسیدم ، به سمت اون کوچه پیچیدم که دیدم خیلی خلوته ، یکم ترسیدم اما مهم نبود مهم این بود که زود برسم

تا نصف کوچه رفته بودم که تاریک تر بود ، سرم پایین بود و داشتم آروم اشک می ریختم هم برای دردم هم برای از دست دادن عشقم ، مثل بید می لرزیدم

. به یه چیز خوردم سرم رو بلند کردم که دیدم دو تا مرده غول پیکر جلوم هستن

. خواستم برم اون طرف تا رد بشم که بازوم رو گرفتن

!! کجا؟؟ هنوز باهات کار داریم\_

. خواستم جوابشون رو بدم که یه چیزی جلوی دهنم گرفته شد و تاریکی

با درد شدیدی چشمام رو باز کردم که دیدم تو یه اتاق تاریکم و فقط یه پنجره کوچولو بود که نور ماه یه قسمت از اتاق رو روشن کرده بود و یه تخت و صندلی چوبی بود

همه اتفاق ها یادم اومد جداییم با شروین ، رابطه زوریم تو شرکت ، و کوچه خلوت و دو تا مرد و سیاهی

به زور بلند شدم رفتم سمت در و خواستم بازش کنم که دیدم قفله ، با مشت به در کوبیدم که صدای چرخش کلید رو شنیدم

. رفتم عقب تا کسی که می خواست در و باز کنه بیاد تو

. در که باز شد یه دختر اومد تو

بالاخره بیدار شدی؟ \_

اینجا کجاست؟ تو کی هستی؟ چرا من و زندانی کردین؟ \_

. من زن شروینم ، دلم نمی خواد تو نزدیک شروین باشی \_

فقط یه کلمه تو مغزم اکو میشد که من زن شروینم ، مگه شروین زن داشت ، پس چرا نگفته بود یا چرا وقتی در موردش تحقیق کرده بودم چیزی نفهمیده بودم پس دروغ میگه

اولا من با شروین رابطه ندارم ، دومن تو کی هستی که داری واسه من تصمیم \_ می گیری؟

. هه منم باور کردم که رابطه نداری باهش \_

درضمن می دونی من کی هستم؟ \_

نه و نمی خوام بدونم\_

چرا باید بدونی من رزیتا هستم ، برگرد به گذشته ، رزیتا کوچولو هم بازی \_  
بجگیت

با تعجب بهش نگاه کردم قبل اینکه بریم مالزی یه دوستی داشتم به اسم رزیتا یعنی  
!واقعا این همون رزیتاست ؟

زیاد فکر نکن دوست قدیمی ، من میرم بعدا می بینمت\_

رزیتا رفت و من و با هزار تا فکر و خیال تنها گذاشت

با صدای در سرم رو بلند کردم که دو تا مرد رو ، رو به روم دیدم

خانوم گفتن ازتون یکم پذیرایی کنیم\_

با تعجب نگاهشون می کردم تا بفهمم منظورم از پذیرایی چیه یه لگد از شکم  
زدن که افتادم زمین ، نزدیکم شدن و شروع کردن به کتک زدن

خیلی درد داشتم به زور نفس می کشیدم ، هم درد رابطه ام هم درد کتک ها ، اگه  
ادامه می دادن می مردم



حالم رو فهمیدن و رفتن از اتاق بیرون ، از درد نمی تونستم تکون بخورم ،  
گرمای خون رو همه جام حس می کردم

آروم و بی صدا اشک می ریختم ، گریم بیشتر شد بخاطر درد جسم نه ، بخاطر  
درد روح ، شروین اگه زن داشت چرا بهم نگفت ، خدا من و می بینی ، مگه  
نمیگن خدا همیشه پشت مظلوم هاست تنهاتون نمی زاره پس چرا من و تنها  
!گذاشتی من مظلوم نیستم ؟

بدون پدر و مادر بزرگ شدم چیزی نگفتم داداشم رو ازم گرفتی بازم ساکت موندم  
ولی خدا عشقم رو ازم نگیر تحمل این و ندارم

به حق افتاده بودم

نمی دونم چقدر گریه کردم ، و با خدا درد و دل کردم ، که از ضعف زیاد چشمام  
سیاهی رفت و بیهوش شدم

وقتی چشمام رو باز کردم دیدم توی اتاق قلبی هستم ولی روی تختم و رزیتا و یه  
مرد بالا سرم ایستادن و دارن حرف میزنن

اونا متوجه نشده بودن که من به هوش اومدم یه تکون آروم خوردم که متوجهم  
شدن .

. شنیده بودم خیلی قوی هستی مهدیس جون اما با فوت من زمین خوردی\_

. یه نگاه به صورتم کرد و یه پوزخند زد و همراه اون مرد رفتن بیرون

نمی دونم چقدر گذشته بود که یه مرد با یه سینی غذا اومد تو و بدون حرف سینی رو گذاشت رو تخت و رفت

گشتم بود شروع کردم به خوردن

. وقتی غدام تموم شد همون مرد اومد تو و سینی رو برداشت و رفت

رو تخت دراز کشیدم وچشمام رو بستم و به آیندم فکر کردم که چه اتفاقی میوفته . که با صدای در چشمام رو باز کردم ، رزیتا اومد تو

. شروین می دونه اینجایی اما واسش مهم نیست \_

. باور نمی کنم\_

. باور کن چون الان میاد تو و خودت با چشمای خودت می بینی\_

در باز شد و شروین اومد تو  
با دیدنش جون تازه گرفتم و بلند شدم رفتم سمتش

شروین باید حرف بزнім\_

من با تو حرفی ندارم\_

ولی من دارم\_

شروین از لحنم تعجب کرد، خیلی محکم و عصبی حرف زده بودم

ولی من نمی زارم شروین\_

رزیتا عزیزم ما حرفامون رو زدیم، پس برو و بزار مهدیس حرفاش رو بزنه\_

رزیتا بدون حرفی رفت، به شروین نزدیک تر شدم و محکم با مشتکم به سینش  
کوبیدم

د لعنتی پیش من بهش عزیزم نگو، منو داغون نکن\_

اپس به کی بگم ؟ به تو که هرزه ایی؟\_

خودت که دیدی من باکره بودم، پس نگو هرزه\_

: شروین مچ دستام رو گرفت و گفت

آروم باش دختره وحشی، هیچی نمیگم پرو تر میشی\_

خودت روزی بخاطر این رفتارت پشیمون میشی، چون من واقعا دوست دارم\_

شروین یه پوزخند زد و با نفرت نگاهم کرد و رفت

به زور نفس می کشیدم من بدون شروین می میرم حرفاش برام قابل هضم نیست

غذام رو آوردن لیوان رو پرت کردم سمت دیوار که هزار تیکه شد، یه تیکش رو برداشتم خواستم رو رگم بکشم اما ترسیدم، چشمام رو بستم و با یه حرکت محکم کشیدم، چشمام رو باز کردم خون از دستم با فشار میومد زخم عمیق بود، کم کم احساس سرما کردم و نتونستم چشمام رو باز نگه دارم برام دیگه جونی نمونده بود، چشمام سیاهی رفت و افتادم زمین

چشمام رو باز کردم، همون اتاق بود، چرا زندهم آخه خدا؟

همون دکتري که اون روز بالا سرم بود، بازم پيشم بود.

مهديس مراقب خودت باش\_

با تعجب نگاهش کردم اون کی بود که به این راحتی اسم من و می گفت، و نگران من بود که می خواست مراقب خودم باشم

شما؟\_

منم آیهان هم بازیه بچگیت\_

با باز شدن در آیهان دیگه حرفش رو ادامه نداد، رزیتا اومد تو

چه غلطی داری می کنی؟ فکر می کنی من می زارم تو بمیری؟ هه همش فکر\_  
احمقانه هست، من هنوز باهات کار ها دارم، به وقتش خودم از شرت راحت  
میشم

بدون اینکه اجازه بده من جوابش رو بدم رفت بیرون و آیهان هم پشت سرش

((ماه بعد 1))

!! ماهه اینجام، علی نمی دونم چرا تا امروز پیدام نکرده 1

در باز شد و رزیتا و اکبر و اصغر اومدن تو

دیگه عادت کرده بودم به این اومدن ها، کار هر روز رزیتا بود که بیاد و منو بزنه، رزیتا رو صندلی نشست و اکبر و اصغر اومدن ستم و شروع کردن به زدن دیگه عادت کرده بودم به این دردا، دیگه گریه نمی کردم فقط هر روز منتظرم بمیرم، خیلی لاغر و ضعیف شده بودم، رزیتا با لذت به من نگاه می کرد، .... اکبر یه لگد از پهلو زد که چشمام سیاهی رفت و بیهوش شدم

با درد چشمام رو باز کردم بازم مثل همیشه توی اتاق بودم و آیهان بالا سرم، رزیتا هم کنارش و ایساده بود و داشت گریه می کرد، با تعجب نگاهش کردم که رزیتا با داد گفت:

دختره هرزه تو آخرین رابطتت با کی بود؟ هان حروم زاده؟ \_

رزیتا تو برو بیرون من باهات حرف میزنم \_

باشه میرم، اما تو \_

به من اشاره کرد و ادامه داد

بدون می کشمت\_

رزیتا رفت، با نگاه پر از سوال و متعجب به آیهان نگاه کردم

تو بارداری\_

با دهن باز و چشمای گرد شده نگاهش کردم

اچ..ی؟! ک..ی؟\_

آره تو بارداری، آخرین رابطه با کی بود؟\_

از شک بیرون اومدم و گفتم

منظورت چیه؟! چرا می پرسی؟\_

جوابم رو بده! با شروین بود؟\_

سرم رو تکون دادم، که آیهان ادامه داد:

تو 2 ماهه بارداری، و بچه شروین رو داری تو وجودت بزرگش می کنی\_

تو شوک بودم، آیهان فهمید به تنهایی نیاز دارم رفت بیرون

اشکام آروم آروم از چشمام پایین می افتادن، از این که باردارم ناراحت نبودم، از این ناراحتم که شروین منو نمی خواد چه برسه بچه رو

اون منو به چشم به هرزه می بینه، بفهمه باردارم میگه تو هرزه ایی، و این بچه من نیست

گریم شدت گرفت به سمت پنجره رفتم و به حیاط نگاه کردم

ده دقیقه بود که وایساده بودم که در حیاط باز شد و ماشین شروین اومد تو، خیلی دلتنگش بودم، از ماشین پیاده شد

با عشق و دلتنگی نگاهش کردم دلم براش ضعف رفت، عشق من تو این یک ماه دو سه بار اومده بود دیدم اونم با سردی



پنجره رو باز کردم و دستم رو بردم بیرون و هی تکون دادم تا شروین ببینه، اما ندید، کاش میدید و میومد پیشم و میگفتم که داری بابا میشی

صندلی رو برداشتم و کوبیدم به شیشه که صدای خیلی بلندی داد، میخواستم نظر شروین رو جلب کنم، در باز شد و اکبر و اصغر اومدن تو با نگرانی بهم نگاه کردن، فکر می کردن قصدم خودکشی هست

بعد چند دقیقه رزیتا و شروین هم اومدن

شروین وقتی منو بین شیشه ها دید یک لحظه چشماش رنگ نگرانی گرفت

رزیتا با عصبانیت داد زد

باز چه غلطی می خواستی بکنی؟ کم برام دردسر درست کن، زخمت هنوز \_ خوب نشده

بعد تموم شدن حرفش یه لحظه رنگش پرید که شروین با لحن متعجب و نگرانی گفت:

کدوم زخمش؟ \_

هیچ عزیزم بیا ما بریم بیرون، اکبر و اصغر اینجا رو تمیز می کنن\_

!رزیتا جواب رو بده، کدوم زخم؟\_

دختره هرزه رگش رو زده بود تا مرگ یه قدم فاصله داشت\_

از این که صفت های خودش رو به من می داد عصبی شدم و با داد گفتم

هرزه تویی پست فطرت، صفت های خودت رو که برازنده خودتن رو به من \_  
نچسبون

رزیتا نزدیکم شد و خواست یه لگد از شکمم بزنه که خم شدم که پاش خورد به سرم، خیلی دردم گرفت ولی توجهی نکردم الان وقتش بود که در مورد بچم، به شروین بگم که داره پدر میشه

گور خوندی نمی زارم به هدفت بررسی فکر کردی می زارم به شکمم بزنی و \_  
باعث بشی به بچم اسیبی برسه

شروین با دهن باز و چشمای گرد شده نگاهم کرد

رزیتا که از عصبانیت سرخ شده بود، داد زد

خفه شو، خفه نشی خودم خفت می کنم\_

هه تو زود یا دیر منو می کشی می دونم، پس بزار لاقل شروین بدونه که داره \_  
پدر میشه

رو به شروین ادامه دادم

..... من 2 ماهه باردارم\_

با ضربه ایی که به دهنم خورد حرفم نصفه موند

رزیتا رفت سمت شروین و خواست ببرتش بیرون که شروین با داد گفت

دستت رو به من نزن\_

شروین با دو قدم بلند اومد سمتم و با تعجب گفت

!تو چی داری میگی؟\_

من 2 ماهه باردارم، بچه من و تو الان تو شکم من هست، بچه ایی که ثمره \_  
عشقمونه، شروین اگه بزارن من و بچم زنده بمونیم، تو بابا میشی

اشکام شروع کرده بودن از چشمام پایین افتادن

شروین با تعجب و آرام گفت

داری شوخی میکنی؟ \_

نه، می توئم ثابت کنم، با یه آزمایش بهت ثابت میشه \_

پس آماده شو \_

: خیلی خوشحال شدم، به لباس هام اشاره کردم و گفتم

با اینا؟ \_

شروین با داد به رزیتا گفت

برو براش لباس بیار زود باش \_

نمی‌ارم، شروین حرفامون یادت رفته\_

خفه شو، اونقدر مدرک دارم که سر تو و پدرت رو پای چوب دار ببرم\_

رزیتا رنگش پرید ولی زود خودش رو جمع کرد و گفت

منم می دونم تو چه کارایی کردی، نمونه اش کشتن مهرداد\_

پس واقعا کار شروین بود، اما باید ارزش دفاع می کردم، اون عشقمه، پدر بچمه

مهرداد برادر من بود، و اگه من رضایت بدم، هیچ اتفاقی واسه شروین نمیوفته\_

رزیتا که کم آورده بود بدون حرف رفت بیرون، بعد چند دقیقه با لباس برگشت

همتون برید بیرون\_

شروین رو به من ادامه داد

زود لباسات رو بپوش بریم\_

و خودش هم دنبال رزیتا بیرون رفت و در و بست

زود لباس ها رو پوشیدم و رفتم بیرون، بدنم درد می کرد بخاطر کتک هایی که خورده بودم

باید کاری کنم شروین منو هم بخواد، الان اون ازم کاملاً سرد شده، و اگه کنارم بمونه بخاطر بچه هست نه خودم اما باید بازم کاری کنم عاشقم بشه

شروین که وضعیتم رو دید، آرام و با لحن خیلی سردی گفت

بهم تکیه بده\_

خیلی خوشحال شدم، درسته لحنش سرد بود، اما به فکرم بود

بهش تکیه دادم، دستش رو دور کمرم حلقه کرد، آرام رفتیم سمت ماشین

شکم درد داشتم اما توجهی نکردم من به این دردا عادت کردم

سوار ماشین شدیم

شروین با لحن سرد، و خالی از احساس گفت

فکر نکن احساسم بهت عوض شده، بخاطر بچه که مشخص نیست مال منه یا نه، کمکت می کنم، اگه بفهمم بچه مال من نیست حتی نگاهتم نمی کنم

دلَم شکست، اشک تو چشمام جمع شد، یه لحظه درد شکمم بد تر شد، که بی اختیار با صدای بغض داری گفتم

آخ\_

خم شدم و دستم رو گذاشتم رو شکمم

!چیشد؟\_

هی... ی..چی\_

شروین هم بی تفاوت و بدون پرسیدن سوال دیگه ماشین رو روشن کرد، راه افتاد

دردم هر لحظه داشت بد تر میشد، قبلا هم درد داشتم اما نه تا این حد

شروین یه نگاه بهم کرد که چشماش گرد شد، خیره نگاهم می کرد که با بوق ماشین به خودش اومد، به جلو که نگاه کردم دیدم داشتیم تصادف می کردیم، که شروین زود به خودش اومد

با صدای نگران شروین از فکر بیرون اومدم

!خوبی؟\_

!واقعیتش نه\_

رنگت پریده، به جای آزمایشگاه، میریم دکتر\_

.هیچی نگفتم حوصله حرف زدن نداشتم فقط دلم می خواست دردم خوب بشه

.نمی دونم چقدر گذشت که ماشین و ایساد

سرم رو بالا آوردم، اشکام رو که بخاطر دردم پایین می ریختن رو پاک کردم، خیلی نگران بودم می ترسیدم واسه بچم اتفاقی افتاده باشه

جلوی یه مطب مامایی بودیم

:خواستم پیاده بشم که صدای شروین متوقف کرد



بشین\_

با تعجب نشستم و به شروین نگاه کردم که دیدم پیاده شد و اومد طرفم در و باز کرد و منو بغل کرد، برد سمت مطب

خیلی خوشحال شدم که نگرانم هست و بغلم کرده، دلم واسه این بغل پر ارامشش تنگ شده بود، دلم می خواست زمان متوقف بشه و من تا آخر عمرم تو بغلش باشم.

شروین تند تند راه می رفت

با صدای جیغ ، جیغویی شروین و ایساد

کجا آقا!؟ وقت قلبی دارین؟\_

خانومه، بارداره درد داره دکتر باید زود ببینتش\_

آهان باشه، یک لحظه صبر کنید خبر بدم به خانوم دکتر\_

دختره همون منشی با ناز و عشوه رفت سمت میزش و شماره دکتر رو گرفت و  
خبر داد

توی بغل شروین اونقدر ارامش داشتم اونقدر برام لذت بخش بود که دردم رو هم  
فراموش کرده بودم

خانم دکتر اجازه دادن، بفرمایین تو\_

رفتیم تو، شروین منو روی تخت گذاشت و خودش هم کنارم رو صندلی نشست

دکتر که یه زن میانسال، خوشگل و مرتب بود، گفت

منشی گفتن حالشون بده، وضعیتشون اورژانسیه\_

بله خانم دکتر\_

دکتر از پشت میزش بلند شد و اومد سمتم

عزیزم دکمه های مانتوت رو باز کن\_

دکمه های مانتوم رو باز کردم

دکتر سونگرافیم کرد

توی مانیتور به موجود کوچولویی که تو شکمم بود نگاه می کردم، که داشت توی شکمم تکون می خورد

صدای قلبش تو اتاق پخش شده بود

با عشق و لبخند نظاره گر بچم و شنونده صدای قلبش بودم

یه حس خیلی فوق العاده تو وجودم پخش شده بود

به شروین که نگاه کردم دیدم اونم مثل منه، داره با عشق به مانیتور نگاه میکنه، و یه لبخند خیلی خوشگل رو لباشه

بعد چند دقیقه با صدای دکتر به خودمون اومدیم

حال هر دوتاتون خوبه، اما استرس، عصبانیت، براتون سمه، پس مراقب باشین، و اصلا نزارین آب تو دل خانومتون تکون بخوره

شروین رو به دکتر گفت

چشم ممنون خانوم دکتر\_

دکتر برام دارو نوشت و بهم گفت از خودم خیلی مراقبت کنم و فقط استراحت کنم

از مطب خارج شدیم، رو به شروین زود گفتم

چرا ولم کردی؟ و الان برگشتی؟! می تونیم بچه رو سقط کنیم\_

بعدا در موردش حرف می زنیم، حرفای دکتر یادت نره، در ضمن اون بچه منه \_  
و من هیچ وقت بهت اجازه نمیدم سقطش کنی، پس بیخیال این حرفا شو و زیاد  
فکر نکن

هیچی نگفتم فقط سرم رو تکون دادم

سوار ماشین شدیم که شروین زود گفت

بخاطر حرفای مردم، و رقیب هام، فردا میام خواستگاریت و عقد و عروسی \_  
رو یه جا می گیریم

بازم سرم رو تکون دادم

امروز مطمئن شدم که شروین دوستم نداره و بخاطر بچه باهامه، ولی من کاری می‌کنم عاشقم بشه مثل قبل، برایش ناز می‌کنم، اونم باید نازم رو بخره

و از همین حالا شروین می‌کنم

: دستم رو گذاشتم رو سرم و گفتم

آی سرم\_

: شروین برگشت سمتم و گفت

چی شد؟\_

به خاطر ضربه ایی که رزیتا زد، درد می‌کنه\_

اهان\_

از لحن سردش دلم گرفت و چشمام پر از اشک شد اما نباید کم بیارم

(شروین)

نگران مهدیس بودم اما نباید بهش توجه کنم، اون منو بازیچه خودش کرده، خیلی سعی کردم بهش بی توجه باشم و سعی کنم فراموشش کنم اما نشد و این بچه باعث شد بازم برگردم پیشش

(مهدیس)

برد سمت خونه خودم، خواستم پیاده بشم که صدای شروین متوقفم کرد

زیاد تکون نخور، برای بچم خوب نیست، مراقبش باش\_

کنترلم رو از دست دادم و با داد گفتم

مراقب خودم نباشم؟ دلعتی چرا فکر بچتی؟ منم هستم با\_

تو برام اصلا مهم نیستی، پیاده شو\_

بدون هیچ حرفی پیاده شدم، اشکام راه خودشون رو پیدا کردن و آرام آرام از چشمم سر می خوردن پایین

آف آف رو زدم که در بدون حرفی با تیکی باز شد

وارد خونه که شدم علی اومد جلوم و بدون پرسیدن حرفی منو آغوشش گرفت و برد سمت اتاقم

از رفتارش تعجب کردم اون الان باید نگران من بود و ازم سوال می پرسید که کجا بودم این همه وقت رو

اینطوری نگاهم نکنین خانم، آقا شروین همه چیز رو گفتن\_

خوشحال شدم که علی خودش گفت چون اصلا حال حرف زدن نداشتم

یه لبخند بی جون زدم و چشمام رو بستم، بعد چند دقیقه فهمیدم علی منو روی تختم گذاشته و بعدش یه پتو انداخت روم، و صدای بسته شدن در که نشان از رفتن علی می داد

بعد چند دقیقه به خواب رفتم

چشمام رو که باز کردم، یه آرامش خاصی توی کل وجودم پخش شد

تو اتاق خودم بودم و این یعنی آرامش

بلند شدم و رفتم حموم

وان رو پر کردم و نشستم، چشمام رو بستم و دستم رو گذاشتم رو شکمم

تو دلم با بچم حرف زدم

مامانی، بهم کمک کن تا بابا رو بازم عاشق خودم بکنم، می ترسم بعد به دنیا \_  
اومدن تو، تو رو هم ازم بگیره و بره، و من اون وقت بی کس میشم

زدم زیر گریه، دلم واسه خودم سوخت خیلی مظلومانه گریه می کردم

از حموم اومدم بیرون 2 ساعت توی حموم بودم، یه تیشرت و شلوار زرد  
پوشیدم، لاک ابی و صورتی زدم و یه ارایش ملیح کردم موهام رو بالا سرم جمع  
کردم و چند تا از تار موهام رو جلوی صورتم ریختم

تموم که شدم به خودم توی آینه نگاه کردم واقعا فرق کردم و خیلی خوشگل شده  
بودم، فقط یکم لاغر شده بودم که خیلی مهم نبود

رفتم بیرون اتاق، از همین حالا شروع می کنم هر روز ارایش می کنم تا شروین  
زیبایی هام رو ببینه



نشستم، که بعد چند دقیقه علی اومد tv روی کاناپه رو به روی

خوبی؟\_

آره، علی به کمکت نیاز دارم\_

تا آخرش باهات هستم\_

علی اینبار برای انتقام نمی خوام کمکم کنی، می خوام اینبار شروین رو عاشق\_  
خودم بکنم چون بچش تو شکمه، من هم شروین رو دوست دارم هم بچم رو

علی با چشمای گرد شده و دهن باز نگاهم کرد بعد چند دقیقه که به خودش اومد با  
صدای بلندی گفت

چی؟! بارداری؟! از کسی که قاتل برادرته؟! و پدرش مادر و پدرت رو کشته،\_  
برات متاسفم مهدیس

علی شروین عشق منه، پدر بچمه\_

میتونی فراموشش کنی، و بچه رو سقط کنی\_

این حرفو نزن علی، من نمیتونم عشقم رو فراموش کنم، بچه خودم رو بکشم، \_  
اون الان 2 ماهه توی وجود من داره رشد می کنه

علی بدون حرفی بلند شد و رفت

هفته بعد 2

امروز زن رسمی و دائمی شروین شدم، همه چیز فرمالیته هست، توی این دو هفته متوجه شدم رزیتا زن صیغه ایی شروین هست، شروین اصلا علاقه ایی بهش نداره اما رزیتا عاشقشده، باهم توی یه خونه زندگی می کنن

عروسیم مثل عروسی های دیگه نیست فقط توی محضر عقد کردیم، و من نخواستم باغ بگیریم یا تالار حتی لباس عروس هم نپوشیدم

به خونه ایی که قرار بود من و شروین و رزیتا زندگی کنیم رسیدیم

با تعجب به خونه نگاه کردم تا حالا اینجا نیومده بودم

دنبال شروین رفتم داخل خونه، شروین خودش رو پرت کرد رو کاناپه و به منم اشاره کرد بشینم، رفتم کنارش رو مبل نشستم که از جاش بلند شد و رفت روی اون یکی مبل

خودتو نزدیکم نکن، رزیتا و خدمتکارا امروز نیستن اما از فردا بر می گردن، \_  
فقط توی اتاقت می مونی موقع خوردن غذا از اتاقت خارج میشی و بازم بر می  
گردی اتاقت

اچرا صیغه رو با رزیتا باطل نمی کنی؟ مگه دوستش داری که نگهش داشتی؟ \_

به تو ربطی نداره، من مجبور نیستم احساساتم رو به تو توضیح بدم \_

هفته بعد 1

هفته می گذره که من زن رسمی شروین شدم، اخلاق شروین اصلا باهام خوب 1  
نشده بلکه می تونم بگم بدتر هم شده

عشوه های رزیتا داره اعصابم رو خراب می کنه، دختره بیشعور لباس های باز  
می پوشه آرایش های غلیظ و زننده ایی می کنه و برای شروین من عشوه میاد،  
اما شروین بهش توجه نمی کنه، درسته به منم توجه نمی کنه

اتاق هامون جداست، هممون تنها می خوابیم، خوشحالم که با رزیتا نمی خوابه

با صدای در اتاقتم از فکر بیرون اومدم

بلند شدم رفتم باز کردم دیدم پری هست (یکی از خدمتکار ها) از جلوی در کنار رفتم که پری اومد تو

خانم بیابین ناهار\_

باشه برو، بیام\_

چشم خانم\_

راستی، شروین خونه هست؟\_

نه خانم، آقا شرکت هستن\_

باشه می تونی بری\_

گوشیم رو برداشتم و خواستم شماره شروین رو بگیرم دو دل بودم می ترسیدم بگه چرا زنگ زدی اما بیخیال زنگ می زنم

بعد 3 بوق جواب داد

بله؟\_

(شروین)

توی شرکت بودم که آلام گوشیم باعث شد سرم رو بلند کنم

اوف گردن درد گرفتم از بس سرم رو خم کرده بودم و به پروژه ساختمان نگاه کردم.

به صفحه گوشی که نگاه کردم دیدم نوشته خانومم

تماس رو وصل کردم.

بله؟\_

سلام خسته نباشی عشقم، خوبی؟\_

آره، کارت رو بگو!\_

مهدیس با صدای نازش که باعث می شد دلم برایش بلرزه گفت:

کی میایی ناهار آقاییم؟\_

تو شرکت می خورم، یک ساعت کار دارم بعدش میام خونه\_

شروینم نخور، بیا خونه با هم دوتایی بخوریم منم نخوردم منتظر تو شدم\_

مهدیس داشت با این توجه هاش دیوونم می کرد، اما باید بهش بی توجه باشم

دلتم نمی خواد با تو ناهار بخورم، تنهایی توی شرکت می خورم\_

صدای مهدیس رو نشنیدم یه لحظه نگران شدم

الو مهدیس\_

صدای ناراحت و بغض دارش به گوشم رسید

جا..جانم\_

چرا حرف نمی زنی؟\_

کاری نداری عشقم؟\_

نه\_

پس خداحافظ\_

مهدیس بدون اینکه منتظر جواب من باشه گوشی رو قطع کرد.

شماره منشی رو گرفتم و سفارش غذا دادم و گفتم بیاره

بعد 10 دقیقه صدای در اومد و منشیم اومد تو، از این اخلاقی بدم میاد که بدون اینکه اجازه بدم میاد تو

منشی غدام رو همراه نوشابه و سالاد گذاشت رو میز و زیر لب با اجازه ایی گفت و رفت

گرسنم بود، و قرمه سبزی غذای مورد علاقمه

قاشق اول رو که گذاشتم دهنم اصلا بهم نچسبید، خوشمزه بود اما نمی دونم چرا اشتها کور شده بود

(مهدیس)

رفتم اشپزخونه دیدم رزیتا نشسته ناهارش رو کوفت می کنه

پری منو که دید زود گفت

خانوم بفرمایین بشینید، براتون بشقاب و قاشق، چنگال بیارم\_

من نمی خورم\_

رزیتا و پری و زیور با تعجب نگاهم میکردن حوصله نگاهاشون رو نداشتم واسه همون از اشپزخونه خارج شدم و رفتم اتاقم

توی این مدت فهمیدم رزیتا برای زیور خیلی ارزش داره، واسه همون هم من میونم رو با پری خوب کردم

روی تخت دراز کشیدم بخاطر حرف زدن شروین حوصله هیچیو نداشتم واسه همون این پهلو اون پهلو شدم تا بالاخره خوابم برد

با نوازش های دستی لای پلک هام رو باز کردم که چشمم یه شروین افتاد



با دیدن چشمای بازم زود دستش رو کشید

گنگ نگاهش می کردم واقعا من بیدار بودم اونی که داشت منو نوازش می کرد  
شروینم بود

بعد چند دقیقه که فهمیدم خواب نبودم زود نشستم و به شروین که داشت با چشمای  
گرد شده نگاهم می کرد نگاه کردم

اختیارم رو از دست دادم و خودم رو بغلش پرت کردم، دستام رو محکم دور  
گردنش حلقه کردم و با عشق به مردم به پدر بچم نگاه کردم

شروین هیچ حرکتی نمی کرد، دلم می خواست دستاش رو دورم حلقه کنه موهام  
رو نوازش کنه

بعد چند دقیقه که دیدم شروین هیچ کاری نمیکنه و سرده خواستم ازش جدا بشم که  
شروین دستاش رو دور کمرم حلقه کرد و منو به خودش فشار داد

یک قطره اشک از چشمم پایین افتاد

می دونی چند وقته دلم واسه بغلت تنگ شده، می دونی چند وقته حسرت این \_  
بغل پر آرامش رو می کشم

یک قطره اشکم به 100 ها قطره تبدیل شد، هق هق گریم تو اتاق پخش شد.

هیس گریه نکن، همه چیز تموم شد دا، پاشو برو صورتت رو بشور\_

می خوام برم حموم\_

پس با هم میریم\_

رفتیم حموم یکم خجالت می کشیدم اما اون شوهرم، عشقم بود باید خجالت رو  
بزارم کنار

داشتم به شروین نگاه می کردم

که چند قدم بهم نزدیک شد و پیشونیم رو بوسید

سرش رو خم کرد و لباش رو گذاشت رو لبام

با ولع لبای همو می بوسیدم، با عشق، با دلتنگی

بعد چند دقیقه که بهترین لحظات عمرم بود از هم جدا شدیم

داشتیم به هم نگاه می کردیم که شروین جلوم زانو زد و لباش رو گذاشت رو شکمم و عمیق، پر احساس، پدرا نه بوسید

وان پر اب شد، شروین توش نشست منم بغلش نشستم

مهدیسم دلم واسه لمست خیلی تنگ شده\_

شروین اول باید از دکترم وضعیتم رو بپرسیم بعدا عشقم\_

بعد حموم بریم دکتر ببینیم چی میگه\_

باشه\_

دیگه طاقت ندارم\_

چیشد؟ تو که منو دوست نداشتی؟\_

مهدیس من از ته دل نمی گفتم، امروز هم وقتی زنگ زدی، دا نتونستم تحمل \_  
کنم نتونستم هم خودم رو عذاب بدم با این دوری هم تورو عزیزم، در ضمن مگه  
!من میتونم از عشقم بگذرم؟

با حرفاش توی دلم قند اب شد، لبام رو گذاشتم رو لباش، یه دستم رو گذاشتم پشت  
گردنش اون یکی رو توی موهایش فرو کردم

شروین دستاش رو دورم حلقه کرد و همراهیم کرد

از هم سیر نمی شدیم می خواستیم تلافی این مدت که دور بودیم رو در بیاریم، هر  
لحظه تشنه تر میشدیم

بالاخره نفس کم آوردیم، و از هم جدا شدیم

بعد 1ساعت و نیم از حموم بیرون اومدیم

داشتم حولم رو میپوشیدم که صدای قار و قور شکم بلند شد و یادم افتاد من ناهار  
نخوردم

گشنه ایی عشقم؟ \_

آره، من ناهار نخوردم\_

تو چرا؟! نکنه خبرت نکردن؟\_

نه کردن، اما میل نداشتم\_

مثل من لباس هات رو بپوش منم برم اتاقم لباس هام رو بپوشم، ناهار بخوریم، \_  
بریم دکتر نفسم

باشه آقاییم\_

شروین رفت منم یه تاپ و شلوارک قرمز پوشیدم و یه ارایش ملیح کردم، فقط  
رژم رو قرمز زدم تا با لباس هام ست باشه

لاک هام رو پاک کردم، لاک قرمز هم زدم

برای اخرین بار به آینه نگاه کردم، دیدم عالیم رفتم بیرون

در و که باز کردم دیدم شروین پشت دره

عه داشتم میومدم صدات کنم عشقم، بیا بریم\_

شروین دستم رو گرفت و باهم رفتیم پایین

نشسته بود و داشت فیلم میدید مارو که کنار هم دید با چشمای tv رزیتا جلوی گرد شده و دهن باز نگاهمون کرد

برای حرص اون خودم رو به شروین نزدیک تر کردم

که رزیتا از عصبانیت و حسادت سرخ شد

رفتیم آشپزخونه شروین رو به زیور گفت

زیور برای من و خانوم توی یک بشقاب غذا بکش\_

چشم آقا\_

با دیدن قیمة اب دهنم خواست راه بیوفته که به زور نگاهش داشتم

شروین یه قاشق به من می داد یه قاشق خودش می خورد

شروین من نمی خورم دا، سیر شدم\_

باشه عزیزم\_

بعد اینکه شروین هم سیر شد، با هم بلند شدیم رفتیم توی حال

رزیتا نشسته بود و مثلا داشت به فیلم نگاه می کرد

اما مشخص بود که همه ی حواسش پیش ماست

نگاه کنیم tv منم بخاطر حرص اون تو بغل شروین نشستم تا یکم

بعدش بریم دکتر

حدود 30 دقیقه بود که غرق یه فیلم عاشقانه بودیم که به صحنه های بازش رسید

نفس های شروین تند شده بود، لباس رو گذاشت روی گردنم

وضعیتش رو که دیدم فهمیدم حالش خرابه جلوش رو نگیرم جلوی رزیتا منو لخت میکنه و کارای خاک برسری می کنه

(نویسنده: )

از جام بلند شدم که شروین به خودش اومد

پاشو بریم عشقم دکتر\_

رزیتا که تا اون لحظه ساکت بود و فقط نظاره گر بود با لحن مثلاً نگران گفت

!شروینم چه دکتری؟ حالت خوبه عشق یکی یدونم؟\_

شروین هم بی توجه بهش بلند شد و دستم رو گرفت رفتیم بالا

برو اتاقت زود آماده شو خانومم، دیگه طاقت ندارم بریم دکتر زود برگردیم\_

یه مانتو سفید پوشیدم همراه شال سفید و شلوار سفید



کفش و کیف دستی قرمز

به خودم نگاه کردم دیدم هم خودم هم تیپم عالیه

رژ لبم رو یکم کم رنگ تر کردم تا آقامون ناراحت نشه

رفتم بیرون که شروین هم از اتاقتش اومد بیرون

پیراهن ابی اسمانی با شلوار ابی اسمانی و کفش مشکی اسپرت پوشیده بود

مدل موهاش مثل همیشه بود

بوی عطرش توی راه رو پخش شد و باعث شد از خوش بوییش مست بشم

خانوم تموم شدم\_

بله بایدم تموم بشی اخ یه تیپ مهدیس کش زدی\_

نه تیپ مهدیس کش نیست، دختر کشه\_

کسی نگاهت کنه چشماش رو در میارم، تو فقط مال منی کسی حق نداره \_  
نگاهت کنه

الهی قربون اون حسادت برم پرنسسم\_

خدانکنه نفسم\_

بیا بریم مهدیس که دیر شد\_

خخخ باشه آقای عجول\_

به مطب دکتر رسیدیم، از ماشین پیدا شدیم دست توی دست هم رفتیم داخل

نوبتمون که شد، رفتیم تو

روی تخت دراز کشیدم

دکمه های مانتو رو باز کردم و تاپم رو دادم بالا

دکتر معاینم کرد شروین در مورد داشتن رابطه باهش حرف زد که دکتر گفت:

با ملایمت باشه اشکالی نداره\_

از مطب خارج شدیم و پیش به سوی خونه

رفتم اتاقم داشتم مانتوم رو در میاوردم که دستای شروین از پشت دور کمرم حلقه  
شد.

برگشتم سمتش و با عشق نگاهش کردم که لبام رو شکار لباش کرد با ولع می  
بوسید.

دستاش رو با ملایمت روی نقاط حساسم می کشید.

لباش رو از لبام جدا کرد و گذاشت روی گردنم، مک عمیقی زد

با بوسه های ریز لباش رو، به روی گوشم رسوند و اروم و پر از عشق زمزمه  
کرد:

عاشقتم خانومم\_

منم اروم لبام رو به گوشش چسبوندم و مثل خودش زمزمه کردم:

منم عاشقتم آقاییم\_

شروین بغلم کرد و برد سمت تخت با ملایمت لباس هام رو در آورد

لباش رو که به سینم رسوند یه اه کشیدم

نوازشم می کرد، با لبای نرمش جای، جای بدنم رو می بوسید

نوک سینه هام رو گاز های ریز می گرفت مک های عمیق می زد

توی گوشم زمزمه های عاشقانه می کرد

عشقمی مهدیسم\_

لذتی که داشتم باعث میشد فقط با عشق نگاهش کنم.

دلَم میخواست روز ها، ساعت ها، دقیقه ها، ثانیه ها، همشون متوقف بشن، و من تا آخرین نفسم در بغل عشقم غرق لذت باشم.

با حس مردونگیش بین پاهام، از سر لذت یه آه کشیدم که باعث شد شروینم جری تر بشه.

با یه حرکت مردونگیش رو داخلم کرد.

بخاطر بچمون خیلی اروم تلمبه میزد، و باعث میشد لذت من ده برابر بشه از اینکه عشقم به فکر من و بچمه

بعد اینکه هر دو ارضا شدیم با لذت کنار هم در آغوش هم دراز کشیدیم.

شروین شکمم رو نوازش می کرد، نوک سینه هام رو می کشید و می فهمیدم که مرد من، مانند خودم سیر نشده و بازم دلش سکس می خواهد، امروز فهمیدم مرد من این مدت نیز مانند من در عذاب

بود و هزاران بار بغلم کنه و سکس کنیم بازم از هم سیر نمی  
شویم.

درد داری؟\_

نه عشقم\_

ببخش اگه اذیتت کردم نفسم\_

اذیت نشدم جانم، با تو بودن کنار تو بودن پر از لذته همه کسم\_

شروین پیشونیم رو بوسید

بخوابیم گلم، یا بریم حموم\_

خوابم نمیاد، اما حوصله حموم رو هم ندارم\_

باشه گلکم، پس فقط دراز بکشیم\_

چشمام رو بستم و خودم رو توی بغل عشقم ول کردم

## 1 هفته بعد

هفته هست عشقم باهام خوب شده کنار هم توی یک اتاق می خوابیم، وسایلمش 1  
رو آورد اتاقم

خیلی خوشحالم که عشقم کنارمه

شروین شرکت بود حوصلم سر رفته بود، برای همون دراز کشیدم و یکم اون  
پهلوی این پهلوی شدم تا خوابیدم

وقتی بیدار شدم دیدم، هوا تاریک شده حتما الان شروین برگشته اما چرا نیومده  
پیشم!

پارت 50#

با صدای قار و قور شکمم از فکر بیرون اومدم، خیلی گرسنم بود بلند شدم که برم  
بیرون تا یه چیزی بخورم بعدش پیام به شروین زنگ بزنم ببینم کجاست

به سر و وضعم توی آینه نگاه کردم دیدم مرتبم، رفتم بیرون

به اتاق رزیتا نگاه کردم دیدم درش بازه، عجیب بود اون هیچ وقت در اتاقش رو  
باز نمی زاشت

ولش بره گمشه دختره بیشعور لیاقت نداره بهش فکر کنم

خواستم برم سمت پله ها که یک لحظه صدای اه و ناله از اتاق رزیتا شنیدم

سر جام و ایسادم تا مطمئن بشم که واقعا اون صدا از اتاق رزیتا بود

که دیدم بله درست شنیدم، هه دختره هرزه داره توی خونه شوهرش به یکی دیگه  
سرویس میده

زود رفتم سمت اتاقم و گوشیم رو برداشتم دوربینش رو باز کردم تا ازش فیلم  
بگیرم

اروم رفتم سمت اتاقش که با دیدن صحنه جلوم هنگ کردم، شکستم، نابود شدم

گوشی از دستم افتاد، پاهام سست شد و خودم پخش زمین شدم



عشق من و رزیتا لخت در اغوش هم بودن، رزیتا توی بغل کسی بود که جاش فقط برای من بود.

دستایی که مال من بود داشت بدن رزیتا رو نوازش می کرد، صدای افتادنم توی راه رو پخش شد بغضم با صدای بلندی شکست، دست و پام از عصبانیت می لرزید، نگاه شروین و رزیتا به من افتاد، شروین زود بلند شد و خواست بیاد سمتم که زود بلند شدم، شروین با یه نگاه نگران و ترسیده نگاهم می کرد، رزیتا پشت سر شروین و ایساده بود و با یه پوزخند نگاهم می کرد الان با خودش میگه: دیدی عرضه نداشتی از شروین مراقبت کنی و سیرابش کنی، اگه سیر بود سمت من نمیومد.

از شروین متنفرم، اون به من و بچم خیانت کرد تمام نفرتم رو توی چشمم ریختم.

چطور تونستی؟ لاقل بخاطر بچت خیانت نمی کردی، من به درک واقعا چرا \_  
!عوضی؟ مگه من چی کم گذاشتم هان؟

توضیح میدم عشقم\_

با داد گفتم

خفه شو آشغال، من عشق تو نیستم من عشق ادم کثیف و دو رویی مثل تو نیستم\_

اشکام تند تند از چشمم پایین میوفتادن، هق هق گریه هام توی راه رو پخش شده بود.

مهدیسم، ببخش توضیح میدم.

هه توضیح نمی خوام برو گمشو به عشق و حالت برس، برین کثافت ها خجالت نمی کشین این وضعی جلوم وایسادی، فهمیدم همو می خواین

هر کلمه که حرف می زدم عقب عقب می رفتم دلم می خواست کور بشم و اونا رو لخت نبینم

توضیح نمی خوام بهم ثابت شد اضافه ام هم من هم بچم، پس نمی خواد زحمت .. بکشی بگی برو به عشق بازیت بر

یه دفعه زیر پام خالی شد و دردی که توی سرم حس کردم، و در اخر صدای یا خدای شروین به گوشم رسید و سیاهی

(شروین)

از شرکت که برگشتم خیلی تشنم بود رفتم اشپزخونه

زیور یه لیوان اب بده\_

چشم آقا\_

زیور یه لیوان اب پر کرد داد که یه نفس سر کشیدم، طعمش یه جوری بود اما اونقدر تشنه بودم که حوصله فکر کردن به این موضوع رو ندارم

یه لیوان دیگه\_

زیور لیوان دوم رو پر کرد که بدون معطلی، یک نفس سر کشیدم

خیلی خسته بودم، حوصله نداشتم یک قدم بردارم چه برسه از پله ها بالا برم، واسه همون روی صندلی نشستم تا یکم خوب بشم برم پیش مهدیسم

سرم رو گذاشتم رو میز و چشمام رو بستم

با حس اینکه یه نفر داره تکونم میده چشمام رو باز کردم و سرم رو که به شدت سنگینی می کرد رو از روی میز بلند کردم که نگاهم به رزیتا افتاد که با تاپ و شورتک و ارایش غلیظ جلوم وایساده بود

شروینم بلند شو بریم اتاقم بخواب\_

نمی دونم چیشد که بدون حرفی بلند شدم و رفتیم سمت اتاقش

روی تخت دراز کشیدم که رزیتا هم کنارم دراز کشید، خودش رو به زور توی بغلم جا داد

رمقی نداشتم که پشش بزنم، رزیتا دکمه های پیراهنم رو باز کرد و با ناخن هاش خط های فرضی رو سینم می کشید، و باعث دگرگونی حالم میشد

نمی دونم چه اتفاقی افتاد که من و رزیتا توی بغل هم لخت بودیم، وقتی باهاش رابطه داشتم هر لحظه فکرم به سمت مهدیس کشیده میشد

وقتی به خودم اومدم دیدم مهدیسم همه چیز رو دیده، چشماش پر از حس نفرت بود، خواستم همه چیزو توضیح بدم که عشقم نداشت، عقب عقب رفت و گفت که توضیح نمی خواد، زیر پاش خالی شد و از پله ها غلط خورد پایین

فقط تونستم بگم یا خدا

زود شلوارم رو پوشیدم و پیراهنم رو بدون بستن دکمه هاش تنم کردم و رفتم پایین

عشقم بیهوش بود و از سرش و لایه پاهاش خون میومد

با اون لباس ها بغلش کردم و سوار ماشین کردمش، خودمم سوار شدم و رفتم سمت نزدیک ترین بیمارستان

از ترس دستام یخ زده بود عشقم بیهوش بود و خونریزی داشت هم نگران مهدیسم بودم هم بچم

به بیمارستان که رسیدم ماشین رو زود نگه داشتم و مهدیس رو بغل کردم رفتم تو.

پرستار با دیدنم زود برانکار آورد مهدیسم رو بردن اورژانس

نیم ساعت بعد دکتر از اتاق بیرون اومد

یه خبر خوب و یه خبر بد\_

خانم دکتر اول بگین حال خانومم چطوره؟\_

ایشون خوبن و خونریزی سرشون جزیی بود، اما متاسفانه نمی دونم خبر\_ داشتین یا نه؟! اما خانومتون باردار بود و بچه رو از دست دادین

بیمارستان دور سرم چرخید کم مونده بود پخش زمین بشم که با کمک دیوار تعادلم رو حفظ کردم.

دکتر تنهام گذاشت و اجازه داد برم داخل اتاق

(مهدیس)

چشمم رو که باز کردم، چند بار پلک زدم تا دیدم واضح تر شد، سرم خیلی وحشتناک درد می کرد

پارت #54

توی بیمارستان بودم همه اتفاق ها یادم افتاد خیانت شروین، افتادم از پله ها

یا خدا واسه بچم اتفاقی نیوفتاده باشه، خواستم دکتر یا پرستار رو صدا بزنم که در باز شد و شروین خیانت کار اومد تو

دکتر رو صدا کن\_

مهدیسم آروم باش خودم همه چیزو توضیح میدم\_

اولا من مهدیس تو نیستم زود بگو حالم بچم چگونه؟\_

در عرض چند ثانیه چشمای شروین پر از اشک شد با تعجب نگاهش کردم

با داد و ترس گفتم

!چیشده؟\_

عشقم آروم باش بگم، راستش\_

زود باش با\_

بچه سقط شده\_

نمی خواستم باور کنم با تعجب و دهن باز نگاهش می کردم، این یک دروغ بود  
مطمئنم بچه من سالمه، عشق مامان سالمه حالش خوبه

با سیلی که به گوشم خورد از فکر بیرون اومدم اشکام دونه دونه پشت سر هم از  
چشمام سر می خوردن پایین

همش تقصیر شروین و رزیتا بود از انتقام پدر و مادرم و برادرم گذشتم اما نمی  
تونم از مال بچم بگذرم

شروین اومد سمتم خواست بغلم کنه که پشش زدم

با داد گفتم

گمشو عوضی، به من نزدیک نشو، تو قاتلی، قاتل بچم، تو بچمو کشتی تو \_  
!عوضی، چطور دلت اومد بچه خودت رو بکشی بی رحم؟

به زور حرف میزدم نفس عمیق کشیدم اما انگار هوایی نبود لبای شروین تکون  
می خورد و داشت حرف میزد اما من چیزی نمی شنیدم، فقط فکر بچم بودم، دید  
چشمام هر لحظه تار تر میشد چشمام سیاهی رفت و دیگه چیزی نفهمیدم

به هوش اومدم، بازم توی اون اتاق بودم به دستم سرم وصل بود، از بس جیغ زده  
بودم گلوم می سوخت، درد شکمم یاد اور این بود که بچم دیگه توی وجودم نیست  
جای خالیش رو حس می کردم

یاد خیانت شروین که میوقتم ازش متنفر میشم، واقعا چطور تونست با زن صیغه  
ایش رابطه داشته باشه وقتی زن دائمیش مادر بچش چند اتاق باهاش فاصله  
داشت؟!



با خدا حرف زدم: اخ خدایا تا کی تحمل؟ مگه بچم چه گناهی کرده بود؟ مگه شروین نمی گفت عاشقمه این بود عشقش؟ مگه من خودم رو ازش محروم کرده بودم که سمت رزیتا رفت

پرستار و شروین او مدن داخل

زود رو به پرستار گفتم

می خوام مرخص بشم\_

باشه عزیزم، با کمک اقات لباسات رو بیوش برین مرخصی\_

این آقای من نیست\_

و به شروین اشاره کردم

این مرد یه قاتل، قاتل بچش، قاتل احساسات و قلب زنش\_

پرستار که دید حال خوب نیست درکم کرد و زود گفت

به پرستار میگم بیاد کمکت گلم اروم باش\_

هر دوتاشون رفتن بیرون بعد چند دقیقه یه پرستار دیگه اومد داخل و بدون حرفی کمکم کرد لباس هام رو بپوشم

بعد پوشیدن لباس هام بدون تشکر از اتاق خارج شدم و شروین رو دیدم که پشت در روی صندلی نشسته و سرش رو بین دستاش گرفته

با صدای باز شدن در سرش رو بالا گرفت، با دیدنم از جاش بلند شد ولی من بدون توجه بهش از کنارش رد شدم، زود اومد جلوم و ایساد و سد راهم شد

زود چشمام رو بستم دلم نمی خواست به قاتل بچم نگاه کنم

مهدیسم \_

با حرص چشمام رو باز کردم و نگاه پر از نفرتم رو بهش دوختم باید می فهمید دیگه دوسش ندارم و جایی توی زندگیم و قلبم نداره

هیس! دیگه نمی خوام صدات رو بشنوم، دیگه نمی خوام نگاهم به نگاهت \_ بیوفته، من با قاتل ها کاری ندارم، برو پیش زن صیغه ایت، هری گمشو

مهدیس بی رحم نباش، اون بچه منم بود، از وقتی فهمیدم که بچم رو از دست \_ دادام انگار دارن تیکه تیکه ام می کنن، زن من تویی، بس کن

هه داری عین سگ دروغ میگی، تو ادم نیستی تو احساسات نداری بفهم، حالا \_  
!به آرامش رسیدی؟

مهدیس داری زود قضاوت می کنی\_

مهم نیست، هر دوتاتون (شروین و رزیتا) یه روز تقاص همه چی رو پس \_  
میدین

بدون اینکه بزارم شروین بازم به چرت و پرت هاش ادامه بده، سرم رو انداختم  
پایین و از کنارش رد شدم

صداش رو از پشت سرم می شنیدم

مهدیسم، خانومم اگه نگاهتو ازم بگیری می میرم، دوباره بچه دار میشیم تو منو \_  
ببخش کاری می کنم اتفاق های اون اتاق نحس رو فراموش کنی تو جون منی  
مهدیسم

دلَم می خواست حرفاش واقعی باشه ولی چه ارزشی داشت وقتی بهم ثابت کرد  
همه حرفاش دروغه

دلم می خواست بگه از رزیتا جدا میشم فقط تو برگرد، هه اما نگفت پس معلومه اون واسش مهمه

بسه کم دروغ بگو، اون اتاق واسه تو نص نبود که میگی اتاق نص\_

از بیمارستان خارج شدم دستم رو واسه اولین تاکسی بلند کردم، جلوی پام ترمز کرد، زود سوار شدم و به صدای شروین که اسم رو صدا می زد توجه نکردم

اروم اشک می ریختم دلم واسه بچم تنگ شده بود درد داشتم اما درد قلبم که نشون از نبود بچم بود بیشتر بود

خوشحال بودم که بچم مرد و ندید چه پدر کثافتی داره

دلم واسه بی کسی خودم سوخت کاش الان مادری داشتم که پیشم بود پدري داشتم که جلوی شروین و ایمیساد اما حیف که ندارم

اونقدر گریه کردم که نفهمیدم مسیر بیمارستان تا خونه چطوری گذشت

به تاکسی گفتم صبر کنه که پولش رو بیارم

پیاده شدم که همون لحظه ماشین شروین و ایسادی

هه پس دنبالم اومده بی توجه بهش ایفون رو زدم که زود باز شد

زود رفتم تو و درو بستم

علی با دو اومد توی حیاط

سلام خانوم، خوبین چرا رنگتون پریده\_

سلام، هیس هیچی نگو فقط برو پول تاکسی رو بده و شروین رو نزار تو\_

:همون لحظه صدای شروین رو از پشت در شنیدم

من نا امید نمیشم من تو رو بر می گردونم\_

علی با چشمای پر از سوال نگاهم می کرد که همون لحظه صدای لاستیک های ماشین شروین رو شنیدم و صدای اف اف رو علی در و باز کرد که دیدیم راننده تاکسی هست اوه پول این یادم رفته بود

علی با آقا تسویه حساب کن\_

چشم \_

خودمم راه افتادم سمت خونه

دستم رو روی قلب نا ارومم گذاشتم که برای قاتل بچم داشت بی قراری می کرد

در سالن رو باز کردم و مستقیم رفتم سمت کاناپه و روش دراز کشیدم

بعد چند دقیقه در باز شد و علی اومد تو

چشماتش پر از سوال بود

چیشده خانم؟! میشه توضیح بدین؟ \_

بچم سقط شد علی، شوهرم، عشقم بهم خیانت کرد \_

علی با چشمای گرد شده نگاهم می کرد

یعنی چی خانم؟ \_

بعدا همه چی رو مفصل توضیح میدم الان حوصلش رو ندارم\_

بلند شدم رفتم سمت اتاقم، پایین می موندم علی سوال پیچم می کرد

روی تخت دراز کشیدم و چشمام رو بستم می خواستم ذهنم رو از همه چیز خالی کنم اما نمیشد، تصویر خیانت شروین جلوی چشمام بود

نمی دونم چقدر به آینده نامعلومم به گذشته تلخم فکر کردم که چشمام گرم شد و خوابیدم

با نوازش های دستی چشمام رو باز کردم

به علی که داشت موهام رو نوازش می کرد نگاه کردم

بلند شو ناراحت نباش چشمات از گریه پف کرده، تو دوباره می تونی بچه دار \_  
بشی الان شروین پایین منتظرته

علی مشکلم تنها بچه نیست اون بهم خیانت کرد رفته با رزیتا هم خواب شده من \_  
فقط اونو می دونم شاید با زنای دیگه هم رابطه داشته و من خبر ندارم، نمی  
خوامش دا نزار بیاد تو

چشم خانوم\_

علی رفت بیرون

هفته بعد 2

هفته گذشته که شروین رو از نزدیک ندیدم هر روز میاد دیدنم اما نمی زاریم 2  
بیاد داخل خونه سیم کارتم رو بخاطر اون عوض کردم، چند بار زده به سرم حلقم  
رو بندازم دور اما این حلقه تنها یادگاری از عشق خیانتکارم و پدر بچم هست

صبح که بیدار شدم با بی حالی بلند شدم رفتم سمت سرویس بهداشتی

دست و صورتم رو شستم و رفتم سمت آشپزخونه، از پله داشتم پایین میومدم که  
صدای زینب خانم (خدمتکار) رو شنیدم

دیدم که داره با تلفن حرف می زنه حتما دخترشه خواستم به راهم ادامه بدم که اسم  
شروین رو از زبانش شنیدم

سرجام وایسادم اون به من دید نداشت، وایسادم ببینم داره چی میگه در مورد  
شروین



نگران نباشید آقا شروین من مراقبتون هستم، الانم اتاقتون هستن، کم کم باید \_  
بیدار بشن

هه زنی که فوضول زود رفتم جلوش و تلفن رو قطع کردم

:با دیدن من رنگش پرید و تته، پته گفت

!خانم\_

هیس! حرف نزن، مگه تو کی هستی که امار کارای منو به شروین میدی؟! \_  
!هان؟

خانم بخدا امار نمی دادم، فقط گفتن نگرانن، و منم حالتون رو گفتم\_

هیس! خفه شو، اخراجی\_

خانم غلط کردم، تو رو خدا منو از نون خوردن نندازین\_

گمشو بیرون، برو نونت رو از کسی بگیر که لاپورت کار هام رو می دادی\_

خانم\_

گفتم خفه شو و بیرون\_

سر به زیر و با چشمای اشکی بیرون رفت

عصر بود صدای آیفون اومد، رفتم و نگاه کردم، دیدم شروینه

گوشیش رو برداشتم و گذاشتم گوشم بود اینکه حرفی بزنم منتظر بودم حرف بزنه

در و باز کنین\_

هه در خونه من برای غریبه ها باز نمیشه\_

و گوشیش رو گذاشتم سر جاش و رفتم سمت اتاقم

داشتم از پله ها بالا می رفتم که در ورودی باز شد، با تعجب برگشتم که شروین رو دیدم با دیدنش چشمام گرد شد، ابرو هام به مو هام، فکم به زمین چسبید

تعجب نکن، به زور اومدم\_

خواستم جوابش رو بدم که جدی تر ادامه داد

مهدیسم تو زن منی وظیفته برگردی خونت\_

هه بسه، زن تو رزیتا هست، در ضمن من وظیفه ایی ندارم وقتی قراره جدا \_  
بشم، گمشو از خونه من بیرون، تو قاتل بچی حالم ازت بهم می خوره عوضی

من فقط با تو میرم بیرون\_

نسبت ما قراره تموم بشه و غریبه بشیم، چیز مشترکی هم نداریم، پس بدون من \_  
میری

ثابت کن حرفات رو\_

باشه چند لحظه صبر کن\_

سمت اتاقم راه افتادم، حلقم رو برداشتم و جلوی پاش پرت کردم

شروین مات و مبهوت نگاهم می کرد، و بعدش چشمش روی حلقه ثابت موند

مطمئنی؟\_

:بدون فکر، جدی و سریع گفتم

.آره\_

باشه، مهدیسم دیر نیست، بگو که حرف دلت نیست، آگه از این در برم بیرون \_  
همه چی تموم میشه ها

:سکوت کردم که شروین پیروزانه ادامه داد

.مهدیسم، خانوم نازم\_

هیس! بزار تموم بشه، توی کثافت با احساساتم بازی کردی قلبم رو شکستی،\_  
بچم رو کشیدی، من نمی تونم باهات ادامه بدم

:شروین ناراحت نگاهم کرد و با صدای پر بغضی گفت

!مهدیس بخاطر یک اشتباه، این طوری چرا مجازاتم می کنی؟\_

ایک اشتباه، فکر می کنی این اشتباهت کوچک بود؟\_

دیدم که جواب نمیده خودم به سوال خودم جواب دادم

نه کوچک نبود اون کار تو باعث مرگ بچم و باعث کشته شدن احساسات و \_  
روح من شد، تو خودت خواستار این جدایی بودی چون خیانت کردی اگه  
خواستار این خیانت نبودى هیچ وقت سمت رزیتا نمى رفتى

هه باشه، یک روز بی گناهییم رو بهت ثابت می کنم فقط الان بدون مدرک و \_  
دلیل نمی خوام حرفی بزنی، اما یادت باشه تو فقط مال منی، یا مال من یا هیچ کس  
دیگه ایی مطمئن باش

جوابش رو ندادم و راه افتادم سمت اتاقم، با گریه خودم رو روی تخت انداختم به  
عشقم و سرنوشت سخت و تلخم گریه کردم

الان 3 هفته از اون روز می گذره من خواستم با سوزاندن شروین خودم خوش  
باشم ولی خیلی دیر فهمیدم که بدون شروین نمی تونم زندگی کنم

توی دلم به خدا التماس می کنم که شروین یه بار دیگه بیاد دنبالم و من باهانش به  
خونمون برم و زندگی کنم

زندگی برام حرام شده بود، خواب حرام شده بود، خوشی حرام شده بود، آرامش حرام شده بود، تنها کاری که می کردم روی تخرم می نشستم و به یه نقطه خیره می شدم و فکرم فقط پیش شروین بود حس می کنم قلبم دیگه نمی تپه وقتی عشقم! کنارم نیست چرا باید بتپه؟

رفتم حموم و تیغ رو برداشتم می خواستم بکشم روی رگم و از این زندگی خلاص بشم الان شروین پیش رزیتا هست نه نمی تونم خودم رو بکشم باید برم یه بار دیگه ببینمش تا حسرتش توی دلم نمونه

تیغ رو گوشه حموم پرت کردم الان خونه هست بیرون نمیره ولی صبح باید برم شب تا صبح خواب به چشمم نیومد صبح 6 بدون اینکه به خودم برس راه افتادم توی خیابون ها و قدم زدم

فکرم به چند ماه پیش کشیده شد که برای انتقام اومدم به عنوان سحر وارد زندگیش شدم اصلا فکرش رو نمی کردم خودم هم توی تله خودم بیوفتم من قرار بود شروین رو عاشق خودم بکنم نه خودم عاشقش بشم اونقدر راه رفتم که به خیابون اصلی رسیدم برای اولین تا کسی دست بلند کردم و ادرس خونش رو دادم راننده حرکت کرد منم با غم به درخت ها ، مردم و .... نگاه می کردم چون امروز آخرین باره من اینا رو می بینم وقتی رسیدم زود پیاده شدم و رفتم سمت ماشینم که اونجا بود و پشتش و ایسادم تا شروین بیاد نیم ساعت گذشته بود ولی از شروین خبری نبود

بعد 1 ساعت در باز شد و نفس من بند اومد قلبم بالاخره تپید چشمانم روی ماشینش موند که از در بیرون اومد صدای محمد باعث شد عشقم پیاده شود دلم برای آغوشش تنگ شده بود کاش می تونستم برم پیشش ولی پشت ماشین ماندم

الان که دیدم عشقم سالم و خوشه برای من کافیه نمی دونم محمد چی گفت که شروین مشتتش رو به سقف ماشین کوبید کاش الان پیشش بودم و آرامش می کردم. شروین به من می گفت آرامشم کاش آرامشش پیشش بود

کاش شروین رو زودتر بخشیده بودم چون اون منو بخشید ولی من دیر بخشیدم روزی بخشیدم که عشقم کنارم نبود اشک هام راه خودشون رو پیدا کردن شروین با عصاب داغون سوار ماشین شد و رفت منم دیگه باید برم چون اگه بمونم بیشتر وابسته میشم و نمی تونم ازش دل بکنم برای تاکسی دست بلند کردم و ادرس خونه رو دادم بعد 20 دقیقه رسیدم و رفتم تو که علی با دیدنم گفت

خانوم کجا رفته بودین؟ \_

دیدن شروین الان هم اوادم پس نگران نباش \_

و رفتم سمت اتاقم

داشتم لباس هام رو در میاوردم که در اتاقم به شدت زده شد

:تایم رو پوشیدم و گفتم

بیا تو \_

که علی و محمد وارد اتاق شدن

با تعجب به محمد نگاه می کردم این اینجا چیکار می کنه؟

محمد زود و با اضطراب و نگرانی گفت

خانم، آقا تصادف کردن خواستم بهتون اطلاع بدم با اجازتون، خداحافظ\_

اچی؟

هضم حرفاش برام سخت بود بعد چند ثانیه به خودم اومدم که دیدم محمد رفته و علی با نگرانی نگاه می کنه

علی برو بیرون، آماده بشم بریم بیمارستان\_

زود آماده شدم و به همراه علی به بیمارستانی که عشقم بستری بود رفتیم، توی طول مسیر مردم و زنده شدم، اشک ریختم، خیلی نگران شروین بودم، وقتی رسیدیم با عجله پیاده شدم و رفتم داخل، سمت ایستگاه پرستاری، زود از اش اتاق شروین رو پرسیدم که گفت

هست ICU توی\_



وقتی شروینم رو دیدم چشمام سیاهی رفت و توی دنیای بی خبری رفتم

وقتی چشمام رو باز کردم دیدم توی بیمارستانم و بالا سرم پرستار هست، یاد شروین افتادم

شروین \_

عزیزم خودت خوب هستی؟ \_

به سوالت توجه نکردم و گفتم

شروینم چگونه؟ \_

پرستار سعی کرد ارومم بکنه ولی من اروم نمی شدم چون شوهرم عشق زندگیم روی تخت بیمارستان بود و من چطور می تونم اروم باشم

گریه کردم هق زدم و اسمش رو صدا زدم که پرستار توی سرمم آمپولی زد و که بعد چند دقیقه بیهوش شدم

به هوش که او دم او نقدر گیج بودم که تا چند لحظه هیچی یادم نبود به دور و برم نگاه کردم دیدم بیمارستانم و تمام چیزها یادم او دم زود بلند شدم و سرم رو از دستم در آوردم و به دردش اهمیت ندادم خدایا نکنه شروینم چیزیش شده باشه لابد سکوت پرستار بخاطر این بود

رفتم سمت اتاقی که عشقم اونجا بود و هزار دم و دستگاه که بهش وصل شده بود.

یک هفته گذشته و عشق من توی کماست دکتر میگن ضربه بدی به سرش خورده و امیدشون به زنده موندن شروین کمه

از شنیدن این حرف فقط جیغ می زدم و گریه می کردم پرستار به زور منو می خواست بفرسته خونه ولی من از جلوی در اتاق شروین تکون نمی خوردم دکتر بعضی وقتا می زاشتن برم اتاقش و ببینمش

با صدای پرستار از فکر بیرون او دم

خانوم آقای دکتر گفتم بهتون بگم برین اتاقشون\_

رفتم اتاق دکتر

دکتر به صندلی اشاره کرد و رفتم نشستم

خانوم حال مریضمون اصلا خوب نیست شاید به هوش نیان خودتون که می \_  
دونین کما چطوریه و امکان زنده موندنشون 20 درصده خونریزی مغزی خیلی  
شدید بود و به هر حال امید ما به خداست، اما می تونین یه کار ثواب هم انجام  
بدین و اعضای بدنشون رو اهدا کنید

دستم رو روی گوشام گذاشتم و داد زدم

بسه ، کافیه نمی خوام بشنوم، عشق من، منو تنها نمی زاره \_

و با دو از اتاق خارج شدم و گریه کردم

روزها می گذره ولی عشقم هنوز روی تخت بیمارستانه دکتر گفته اگه به هوش  
بیاد امکان داره حافظش رو از دست بده

لباس مخصوص رو پوشیدم و رفتم داخل اتاق، روی صندلیه کنار تختش نشستم،  
عشقم رو میان اون همه سیم و چشمان بسته دیدم و داغون شدم، مثل همیشه  
شروع کردم باهانش حرف زدن

سلام عشقم ، شروینم همیشه چشماتو باز کنی و نگاهم کنی و بعد خدا، جون منو \_  
بگیره بده به تو ، بی معرفت تو دلت برای من تنگ نشده؟! من خیلی دلتنگتم پس  
بیدار شو چقدر میخوابی بلند شو بگو مال منی بگو اون روی سگ منو بالا نیار

بخدا جوابت رو نمیدم و فقط چشم میگم لال میشم فقط تو از روی این تخت لعنتی  
بلند شو اشک می ریختم و حرف می زدم

یادته می گفتمی دختر باید سر سنگین باشه باید با وقار باشه، ولی می گفتمی \_  
مهدیس تو شیطونی ولی این شیطننت فقط مال منه می گفتمی جلو بقیه شیطون  
نباشم یادته؟ بخدا الان دیگه شیطون نیستم شدم یه مرده متحرک پس بلند شو  
شروینم، قول میدم رزیتا رو تحمل کنم فقط تو بیدار شو

هق زدم و نالیدم بخاطر نبودش سینهش رو بوسیدم و سرمو گذاشتم روی سینهش

پاشو تو رو جون مهدیس پاشو آگه پا نشی می میرم\_

در آغوش عشقم گریه کردم، دلم از بختم گرفته بود، اونقدر که حس می کردم خدا  
منو از یادش برده چیزی که زیاد روی مخم بود وجود رزیتا بود گاهی وقتا میومد  
و می رفت اتاق و خودش رو روی شروین می انداخت و صحبت می کرد و  
اشک می ریخت ولی من می دونستم اشک هاش الکیه

دکتر اومد تو

دخترم برو بیرون دا، کافیه\_

با زور می رفتم بیرون که صدای دستگاہ اومد و خطش صاف شد نه این امکان نداره عشقم، منو تنها نمی زاره سقوط کردم روی زمین، گریم شدت گرفت دیگه دعا نمی کردم خسته شدم از دعاهایی که تهش نا امید هست من بریده ام دیگه توان ندارم با بغض داد زدم

خدا اگه عشقم رو ازم بگیری خودمو می کشم همین جا و همین لحظه دیگه نمی \_ ترسم به خداوندی خودت قسم نمی ترسم اگه عشقم رو ازم بگیری به عدالتت شک میکنم.

می دونستم حرفام خوب نیست ولی مگه جز شروین از خدا چیز دیگه ایی میخوام؟! من اخر حسرتم کلا همیشه حسرت می خورم حسرت پدر و مادرم داداشم بچم و الان عشقم با بیرون اومدن پرستار ایستادم و نگاهش کردم.

!چی شد خانم پرستار؟\_

صدام اونقدر اروم بود که فکر کردم پرستاره نشنیده، اما شنیده بود که با لحن ارومی گفت

. عزیزم صبر کن دکتر بیاد و بهت بگه \_

پرستار بدون اینکه منتظر حرفی از جانب من باشه رفت، بعد چند دقیقه که برای من چند ساعت گذشت دکتر از اتاق اومد بیرون

!آقای دکتر، حال عشقم چطوره؟\_

خطر رفع شد، ولی به هوش نیومدن، امیدتون فقط به خدا باشه\_

چند قدم عقب عقب رفتم و کنار دیوار نشستم، خدا فراموشم نکرده چون عشقم رو بهم برگردوند، اما کاش به هوش بیاد

سمت نماز خونه رفتم، تا حالا نماز نخوندم و بلد نیستم ولی می تونم قران بخونم و دعا بکنم

دو صفحه قران خوندم و با خدا شروع کردم به حرف زدن

خدا منو ببخش حرفای بدی زدم\_

یک ماه گذشته و شروین هنوز توی کما هست

با اصرار علی رفتم خونه ی مشترکمون (خونه شروین و مهدیس)، یه دوش 10 دقیقه گرفتم، خیلی خسته بودم توی این یک ماه فقط روزی یک ساعت یا دو ساعت می خوابیدم، یکی از تیشرت های شروین رو برداشتم و بوش کردم، بوی شروینم رو می داد دلم برای عطر تنش تنگ شده بود، روی تخت دراز کشیدم، که از خستگی زیاد خوابم برد

با صدای در از خواب بیدار شدم که پری اومد تو

سلام خانم، ببخشین مزاحمتون شدم، و بیدارتون کردم باهاتون یه کار مهمی \_  
داشتم

سلام اشکال نداره بیا بشین \_

و به مبل داخل اتاق اشاره کردم و خودمم نشستم

خب منتظرم بگو \_

اون روز که از پله ها افتادین و بچتون سقط شد رو یادتونه؟ \_

اره، چطور؟ \_

پس فردای اون روز، از اتاق رزیتا خانم صدای داد و فریاد شنیدیم، اومدیم \_  
طبقه بالا که دیدیم آقا شروین، سر رزیتا خانم داد می زنه که از خونه من برو  
بیرون، و تو به چه جراتی توی اب من قرص محرک جنسی ریختی و از این  
حرفا و فردای اون روز صیغه رو باطل کردن

از شنیدن حرفای پری یخ زدم اصلا باور کردنی نیست، پس چرا شروع خودش نگفت.

بلند شدم و مانند رو پوشیدم و به حرفای پری توجهی نکردم، باید می رفتم بیمارستان.

با محمد رفتم بیمارستان، دلم برای ابهت شروین ضعف رفت، که درسته روی تخت بیمارستانه اما هیچکس جرات نمی کنه به من که ناموسشم نگاه کنه.

رفتم سمت اتاقش، از پشت شیشه دیدمش و جون تازه گرفتم، به پرستار و دکترش اصرار کردم تا رفتم داخل اتاق.

روی صندلی کنار تختش نشستم و سرم رو گذاشتم رو سینهش باز مثل هر دفعه شروع کردم باهاش حرف زدن.

شروینم پاشو دا طاقتم داره تموم میشه، خسته شدم از بس گریه کردم، مگه کر \_ شدی که حرفام رو نمی شنوی، اگه می شنیدی چشمت رو باز می کردی، پری همه چیز رو بهم گفت، چرا خودت نگفتی؟! شروین دلم داره آتیش می گیره، بیدار شو دلم می خواد بغلم کنی.

با داد ادامه دادم



شروین بیدار شو اخه نامرد مگه نمی گفتی عاشقمی، پس تنهام نزار\_

صدای هق هق بلندم اتاق رو پر کرده بود

عشقم اگه تنهام بزاری، می میرم من بدون تو یه لحظه هم طاقت نمیارم\_

پرستار اومد تو و خواست بیرونم کنه، با دستم میله تخت رو گرفتم و داد زدم

هنوز حرفام تموم نشده، ولم کنید\_

و با داد به خدا گفتم

خدا چرا منو نمی بینی؟ دیگه بسمه دارم می میرم، منو بکش جونم رو بده به \_  
عشقم، فقط اون زنده بمونه

یه دفعه صدای دستگاہ ها بلند شد، و خط صاف شد

با ترس نگاه می کردم، نه خدا من نمی تونم این صحنه رو ببینم

پرستار بیرونم کرد، دکتر با دو خودش رو به اتاق رسوند

پرده ها رو کشیدن، نمی تونستم نفس بکشم، دست و پام سرد بود، نمی تونستم داخل اتاق رو ببینم و دیوونه تر میشدم

رو زمین نشستم و با داد گفتم

خدا عشقم رو خوب کن این کارا که برای تو راحتی\_

همه با دلسوزی و ناراحتی نگاهم می کردن، اما برای من مهم نبود

بعد 45 دقیقه دکتر اومد بیرون، که برای من 10 سال گذشت با ترس و سوال و استرس نگاهش می کردم

که دکتر یه لبخند آرامش بخش زد

تو دلم بهش فوش دادم، الان وقت خنده هست مرده شورت رو ببرم

خانم، مژده بدین، مریضمون به هوش اومدن\_

فقط تونستم با بهت نگاهش کنم وقتی به خودم اومدم فهمیدم دکتر رفته

از خدا تشکر کردم، همه ادم ها با لبخند نگاهم می کردن

شروینم به بخش منتقل شد، رفتم اتاقش که دیدم خوابه

دو حس در وجودم بود هم خوشحالی هم نگرانی، دکتر گفته بود امکان داره حافظش رو از دست بده

منتظر بودم به هوش بیاد دلم برای نگاهش، مهدیسم گفتن هاش، تنگ شده بود

روی صندلی کنار تختش نشستم تا بیدار بشه

نمی دونم چقدر گذشت که چشماش تکون خورد، و چشماش رو بعد چند لحظه کامل باز کرد

زل زده بودیم تو چشمای هم دیگه

هیچ کدوممون نمی خواستیم از نگاه کردن به هم دست برداریم که شروین با صدای ضعیفی گفت:

مهدیسم\_

از شوق گریم گرفت، صورتم رو نزدیک صورتش کردم و گفتم

.جونم، جون دلم عزیزم\_

.فکر کردم تنهام گذاشتی\_

.کجا برم بدون تو، مگه می تونم بدونم تو جایی بمونم\_

خیانتت رو فراموش کردی؟\_

.آره عشقم، پری همه چیز رو بهم گفت\_

.شروین یه لبخند به زور زد، از درد اخماش تو هم بود

.نگاهش به جز به جز صورتم چرخید و روی لبام ثابت موند

.منظورش رو فهمیدم و لبام رو گذاشتم رو لباش

.شروین اروم و بی جون لبام رو می بوسید

با صدای سرفه ای زود ازش جدا شدم، به سمت در نگاه کردم که دیدم محمد

ببخشین آقا مزاحمتون شدم\_

شروین با حرص و عصبانیت نگاهش می کرد، منم از خجالت قرمز شده بودم

اشکالی نداره\_

خیلی خوشحالم آقا که به هوش اومدین\_

فقط شروین سرش رو تکون داد

آقا به هوش نمی یومدین، خانم دوام نمیآوردن\_

شروین با حالت خاصی نگاهم کرد، که دلم ضعف رفت برای نگاهش

پری و مادر شروین و چند تا از دوستای شروین اومدن دیدنش

از قبل هم به علی و محمد سپرده بودم که اگه رزیتا اومد نزارن بیاد تو

دکتر اومد به شروین سر بزنه

!حالت چطوره جوون؟\_

شروین با صدای آروم و پر درد، اما با ابهت همیشگیش گفت

.ممنونم، بدک نیستم\_

دلم به درد اومد بخاطر صدای پر از دردش

دکتر معاینش کرد و براش چند تا آزمایش نوشت

بابت سلامتی که دارین، حتما شکر گذار خدا باشین، کسایی که خون ریزی \_  
مغزی می کنن، به هوش نمیان یا اگه بیان فراموشی می گیرن و... اما شکر شما  
زنده و هیچ مشکلی ندارین

دکتر رفت و منم خواستم برم خونه، چون شروین تو مراقب های ویژه بود و  
همراه قبول نمی کردن

شروین مثل بچه های کوچولو و تخس از رفتن من بی قراری می کرد و می گفت  
.نرو

امروز عشقم از بیمارستان مرخص میشه، ارایش کردم لباس خوشگل پوشیدم، و  
یه جشن دو نفره گرفتم برای سلامتی عشقم

شروین خوابیده بود، منم با عشق بهش نگاه می کردم، صورتم رو نزدیک  
صورتش کردم که چشمش رو باز کرد و غافل گیرم کرد، با چشمای خمار  
بخاطر خوابیدن نگاهم کرد

.عشقم برو حموم تا خستگی از تنت بیرون بره\_

نه، دلم می خواد تو خستگیم رو از تنم در بیاری\_

پر از ناز و عشوه خندیدم، شروین در یک حرکت جاهامون رو عوض کرد الان  
من دراز کشیده بودم و شروین روم خیمه زده بود

.خواستم اعتراض کنم که لباش رو گذاشت رو لبام و مهر سکوت زد به حرفم

همراهیش کردم با عشق همو می بوسیدیم، ازم جدا شد در نگاهش خواستن و  
دلتنگی موج می زد، منم دلم می خواست اما با یاد اوری وضعیتم گفتم

.الان نه شروین\_

سریع بین دو ابروش اخم غلیظی نشست

اخم نکن عشقم، ازت فقط چند ساعت مرخصی می خوام تا برم بیرون\_

!کجا به سلامتی؟!\_

سکوت کردم که صدایش رو یکم بالا آورد حق داشت، من زن بودم و وظیفم رو باید انجام می دادم نه این که حرف بیرون رو بزنم

!گفتم کجا؟!\_

آر ایشگاه\_

اخمش محو شد، انگار فهمید منظورم چیه که یه لبخند محو روی لباش نقش بست و چشماش هم خندیدن

باشه برو، اما با محمد\_

چشم به روی دو چشمم آقاییم\_



زود آماده شدم و با محمد رفتم ارایشگاه

روی تخت اپلاسیون دراز کشیدم و خانم ارایشگر شروع کرد به انجام کارش

تقریباً یک ساعت طول کشید، توی این مدت که شروین توی کما بود اصلاً به خودم توی آینه نگاه نکرده بودم چه برسه پیام آرایشگاه

موهام رو زیتونی کرد، ابرو هام رو هم برداشت و یه ارایش خیلی محو روی صورتم نشوند، پولش رو حساب کردم و با محمد به خونه برگشتم

امشب شب من و عشقم بود

دوری دیگه بسه از الان کاری می کنم که زنای دیگه پاشون رو نتونن بزارن توی زندگی من و عشقم، شروین رو جوری می کنم که فقط به وجود من نیاز داشته باشه

پله ها رو بالا رفتم، در باز کردم و وارد اتاق شدم، صدای شر شر آب میومد که فهمیدم توی حمومه، در زدم که شروین در و باز کرد

جانم خانومیم\_

به نیم تنه لختش نگاه کردم

بیا بیرون دا\_

شروین نگاهی به صورتم و موهام کرد و صدایی که توش شیطنت موج می زد

انگار عجله داری\_

کم نیاوردم و با پرویی و صدای پر از شیطنت گفتم

شوهرمی، عشقمی اره پس چی فکر کردی بله که عجله دارم\_

شوهرت قربونت بره، عشقت فدات بشه، الان میام چشم\_

خدانکنه جانم\_

لباس خوابم رو پوشیدم و یه دستی به موهام کشیدم و با لوندی روی تخت دراز کشیدم و منتظر شروین شدم

شروین لخت بیرون اومد، و اروم به سمتم اومد

بی حیایی زیر لب بهش گفتم که صدای قهقه اش توی اتاق پخش شد.

با تعجب نگاهش کردم که گفت

خانوم با حیا یه نگاه به لباست بکن، دلم می خواد از پشتت بکنمت، با اون \_  
وضعی که روی تخت دراز کشیدی

یکم خجالت کشیدم، اما توی صورتم مشخص نکردم و بلند شدم رفتم سمتش، لبام  
رو گذاشتم رو لباس که همراهیم کرد و بوسید

عقب عقب رفت و افتاد روی تخت، دست من و هم کشیدم افتادم روش.

دستاش رو جای جای بدنم می کشید، صدای نفس های پر از لذتمون توی اتاق  
پخش شده بود

صدای شروین باعث شد دلم ضعف بره آروم توی گوشم گفتم

دلتنگت بودم، خوشگل بودی، خوشگلتر کردی تا من و بیشتر مجنون کنی \_

با ناز و عشوه خندیدم

که بوسه کوتاهی به لبام زد

جای جای بدنم، توسط شروین لمس میشد و باعث میشد آه هایی از سر لذت بکشم

شروین از صدای آه های من و لوندگی هام جری تر شد، حرکاتش رو تند تر کرد، سینه هام رو گاز های کوچیک می گرفت

هر دو که ارضا شدیم، شروین کنارم دراز کشید و من و توی بغلش گرفت

بیدار شدم خواستم بلند بشم که دیدم توی حصار دستای شروینم، به صورتش نگاه کردم و دلم برای قیافش ضعف رفت

تموم شد؟\_

با تعجب به چشمای بازش نگاه کرد و گنگ پرسیدم

اچی؟\_

دید زدن من\_

آها، خنخ نه اونقدر ناز و خوشگلی که دید زدنم رو نمی خوام تموم کنم\_

خانم کوچولو کم زبون بریز، می خورمت ها\_

بیا بخول دا نمی تلشم که، من عاجق اینم که تو منو بخولی\_

(بیا بخور دا نمی ترسم که، من عاشق اینم که تو منو بخوری)

زود بلند شدم و رفتم سمت حموم

بیرون که اومدم دیدم شروین نیست، رفتم سمت آینه که به خودم نگاه کنم، که نوشته توی آینه رو دیدم

عشقم، من رفتم شرکت، مراقب خودت باش\_

یه لبخند بی اختیار رو لبام نشست

اما با یاد اوری وضعیتش یه اخم نشست روی صورتم

سمت گوشیم رفتم و شمارش رو گرفتم، که با بوق اول صداش به گوشم رسید

جانم خانومی؟\_

کجایی شروین؟\_

عزیزم برو جلوی آینه ببین کجام\_

تو دیروز از بیمارستان مرخص شدی، باید می موندی خونه\_

خانوم خوشگلم، کارا عقب افتاده باید میومدم و به کارا رسیدگی می کردم، ولی\_  
قول میدم تا وقت ناهار بیام

باشه منتظرتم، مراقب خودت باش عزیزم\_

چشم خانومم تو هم همین طور\_

بعد خداحافظی قطع کردم و لباس هام رو پوشیدم و رفتم سمت آشپزخونه، با دیدن  
میز صبحانه، تازه یادم افتاد که چقدر گشتم بود

ماه بعد 1

یک ماهه که توی آرامشم و غرق لذتم، گاهی دعوا می کردیم اما اکثر روزا شاد بودیم، این دعوا ها هم چاشنی زندگی هستن

نشسته بودم و به صفحه خاموشش نگاه می کردم و در افکارم tv رو به روی غرق بودم که یه نفر دستاش رو گذاشت رو چشمام

عه شروین بردار دستات رو\_

متوجه صدای گرفتم شدم که دستای شروین کنار رفت و با تعجب بهم نگاه کرد

!چرا صدات گرفته درد و بلات به جونم خانومم؟\_

:گلوب می سوخت با همون صدای گرفتم گفتم

نمی دونم\_

روی صورتش یه اخم نشست که دلم ضعف رفت برای اخمش، با چشمایی که توشون نگرانی موج می زد گفت

حتما سرما خوردی، هی بهت میگم لباس گرم بپوش گوش نمیدی، پاشو بریم \_  
دکتر.

نه شروین استراحت کنم خوب میشم\_

دستوری گفت:

پاشو بهت گفتم، زود باش یه چیزی تنت کن بریم\_

شروین حوصله ندارم، استراحت کنم خوب نشدم میریم\_

تو با این حالی که داری حالا حالا خوب نمیشی پاشو بهت میگم\_

چشمام رو شبیه چشمای گربه شرک کردم که خیلی مظلوم شدن و به ارومی گفتم:

شروین عزیزدلم\_

با لحن تهدید آمیزی گفت:

وای به حالت مهدیس، اگه بهتر نشی من می دونم تو\_



سری تکون دادم که شروین لبخندی زد و دستاش رو باز کرد و گفت

!امروز بغلم نکردی\_

بلند شدم و رفتم تو بغلش شروین خواست لبام رو ببوسه که با اعتراض گفتم

چیکار می کنی؟\_

کلافه گفتم

بیایا، بیا نزدیک تر ببوسمت دلتنگ طعمشونم\_

شونه ای بالا انداختم و گفتم

نمیشه، تو هم سرما می خوری\_

شروین پوفی کشید و با لحن ناراحتی گفت

بزار خوب بشی، تلافی می کنم، الانم دراز بکش تا به پری بگم سوپ درست \_  
کنه.

سری تکون دادم که رفت سمت آشپزخونه

بعد چند دقیقه برگشت و بغلم کرد و رفت سمت اتاق، تا وقتی به اتاق برسیم بهش  
زل زده بودم، روی تخت منو گذاشت و گفت

من میرم حموم عشقم\_

باشه برو عزیزم\_

این پهلو و اون پهلو شدم، حوصلم سر رفته بود و شروین دیر کرده بود اون  
همیشه یه دوش ده دقیقه ایی می گیره میاد بیرون اما الان 30 دقیقه شایدم بیشتر  
تو حمومه، نفهمیدم کی چشمام گرم شد و خوابیدم

با نوازش های شروین بیدار شدم

شرمنده جانم، پاشو سوپت رو بخور بعدا بخواب\_

آه بزار بخوابم شروین، خوابم میاد\_

خانوم سوپت رو بخور، چشم می زارم بخوابی\_

دیدم شروین ول کن نیست بلند شدم و به تخت تکیه دادم که شروین بهم سوپ داد منم با چشمای بسته خوردم، دلم نمی خواست چشمام رو باز کنم می ترسیدم خوابم بیره.

منتظر قاشق بعدی بودم اما خبری نشد، به زور یکی از چشمام رو باز کردم و با تعجب نگاهش کردم که گفت:

بگیر خودت بخور\_

چشمام اندازه توپ تنیس شد فکم به زمین چسبید و ابرو هام به مو هام

من از صبح شرکتم خسته شدم اوادم با دیدن تو خستگیم رفع بشه اما تو حتی \_ نیم نگاهی هم بهم نمی دازی، بیا بگیر سوپ می خوام برم

یه لبخند نشست رو لبام

منم جای تو بودم می خندیدم، منم دوست دارم یکی نازم رو بخره، اما منم \_ صبری دارم

بغلش کردم و سرم رو به سینش چسبوندم تا نفس بهش نخوره

عشقم ببخش\_

!شرط دارم\_

هر چی باشه قبوله\_

پس زود باش منو ببوس\_

عزیز دلم، تو هم مریض میشی\_

تو به اون چیزا فکر نکن، زود باش، خیلی دلتنگتم\_

فرصت حرکتی به من نداد و لباش رو گذاشت رو لبام

با ولع می بوسید و گاز های ریز می گرفت

ازم جدا شد و بقیه سوپم رو بهم داد

با لذت بقیه سوپم رو خوردم

الان بخواب عشقم\_

دراز کشیدم و شروین گونم رو بوسید و کنارم دراز کشید و از پشت بغلم کرد  
چشمام گرم شد و خوابیدم

با صدای باز شدن در کمد بیدار شدم و گنگ به شروین نگاه کردم که دیدم در  
حال انتخاب لباسه، بلند شدم و رفتم پشت سرش ایستادم، که متوجه حضورم شد و  
برگشت سمتم

سلام صبح بخیر خانومم، بیدارت کردم ببخش\_

سلام دا وقت بیدار شدن بود، صبح تو هم بخیر\_

دستم رو دراز کردم و یه کاپشن چرم مشکی برداشتم با یه پلیور سفید و شلوار  
مشکی و یه شال گردنی بافتنی سفید با کفش های اسپورت سفیدش

اینا رو بپوش آقااییم\_

آخ خانوم میرم شرکت تیم رسمی باشه بهتره\_

عه شروین\_

چشم عشق خوشگلم هر چی تو بگی\_

شروین لباس ها رو پوشید و اومد سمتم و بغلم کرد

خانوم صدات بدتر شده، بیا بریم دکتر\_

نمی خواد\_

هوووف باشه تو که مرغت یه پا داره، برو بخواب عشقم\_

باشه، خداحافظ\_

مراقب خودت باش، خداحافظ\_

شروین رفت منم رفتم روی تخت دراز کشیدم و خوابیدم

ساعت 12 بود بیدار شدم و با حال بدم رفتم سمت سرویس بهداشتی داخل اتاقم و کارای مربوطه رو همراه با شستن دست و صورتم انجام دادم و اومدم بیرون.

حالم بدتر شده بود کاش به حرف شروین گوش می دادم و می رفتم دکتر.

اما از آمپول می ترسم.

به طبقه پایین رفتم که بوی خوشی اشتها رو تحریک کرد و صدای شکم بلند شد و نشون داد گشتم.

با دیدن زیور که مشغول آشپزی هست اخمی کردم و گفتم:

!پری کجاست؟\_

صبح از آقا اجازه گرفتن تا برن خانوادشون رو ببینن\_

باشه، این بوی چیه؟\_

آقا گفتن سرما خوردین براتون سوپ خامه درست کنم\_

یه حس خیلی خوب بهم طزریق شد بخاطر توجه شروینم.

رفتم سمت قابلمه و با دیدن سوپ آب دهنم رو به زور جمع کردم.

یه کاسه برداشتم و زود پرش کردم، زیور با تعجب بهم نگاه می کرد، چون همیشه اون واسم غذا می کشید.

با اشتها شروع کردم به خوردن که نمی دونم چندمین قاشق بود که با حس اینکه محتویات معدم داره میاد بالا، زود بلند شدم و رفتم سمت سرویس بهداشتی، همون سوپی که خورده بودم با تمام محتویات معدم بالا آوردم.

معدم می سوخت بیرون که اومدم ضعف داشتم و چشمام تار میدید دستم رو به دیوار گرفتم و نفس زنان خودم رو به نزدیک ترین مبل رسوندم.

زیور با خونسردی اومد سمتم و با لحن خیلی ریلکسی گفت:

حالتون خوبه؟! به آقا زنگ بزنم بیان! \_

با صدای اروم و خیلی بی حالی جواب دادم:

لازم نیست \_



سرمو به پشتی مبل تکیه دادم و چشمام رو بستم

پارت #79

انتقام\_اما\_عشق#

حالم اصلا خوب نبود، این سرما خوردگی هم وقت گیر آورده بود، دلم می خواست به شروین زنگ بزنم اما دلم نمیومد نگرانش کنم

با صدای ارومی زیور رو صدا کردم که خیلی ریلکس اومد

محمد کجاست؟\_

با آقا رفتن\_

راننده دیگه هست؟\_

نه اونو هم فرستادم برای خرید، مواد خوراکی نیاز داریم\_

هوف باشه، به یه آژانس زنگ بزن\_

آقا عصبانی میشن ها\_

تو کاری که بهت مربوط نیست، بهتره دخالت نکنی، شروین بفهمه نگران میشه \_  
دلتم نمی خواد نگران بشه

اخم غلیظی کرد و بالحن پر حرصی گفت

بله، فهمیدم\_

اگه فهمیدی زود باش زنگ بزن\_

زود بلند شدم و رفتم اتاقم و آماده شدم و رفتم جلوی در که بعد چند دقیقه آژانس  
اومد سوار شدم و ادرس درمانگاه رو دادم

سرم رو به پشتی صندلی تکیه دادم و چشمام رو بستم تا رسیدن به مقصد

داخل مطب دکتر عمومی شکر خدا زیاد شلوغ نبود، نوبت گرفتم و نشستم تا نوبتم  
بشه

بعد چند دقیقه رفتم داخل.

دکتر وضعیتم رو معاینه کرد و آخرین تاریخ ماهانم رو پرسید، بهش گفتم که حالت تهوع هم داشتم.

برام دارو نوشت و یک آزمایش

!خانم دکتر چرا آزمایش؟\_

برای اطمینان، نگران نباش\_

منظورش رو نفهمیدم اما فقط سرم رو تکون دادم.

دارو هام رو گرفتم و به سمت تزریقاتی رفتم.

امپولم رو زدم و برگشتم خونه الان برای آزمایش دادن دیر وقت بود و امکان برگشت شروین بود.

روی تخت دراز کشیدم و به خواب رفتم.

با حس این که کسی داره موهام رو نوازش می کنه چشمام رو باز کردم و با دیدن  
شروین یه لبخند زدم

!سلام عزیزم خسته نباشی\_

سلام مرسی عشقم، بهتری؟\_

.آره نفسم\_

باشه گلم، پاشو بریم شام بخوریم، زیور گفت فقط توی اتاق بودی الان ضعف \_  
کردی بلند شو

:آروم بلند شدم و گفتم

.نگران نباش خوبم\_

.پس یه بوس بهم بده\_

.منتظر جواب من نموند، بغلم کرد و لباش رو گذاشت رو لبام و کوتاه بوسید

.اوف، به به خستگیم رفت\_

با شیطنت گفتم

!کجا؟\_

شروین که منظورم رو نفهمیده بود گنگ نگاهم کرد که ادامه دادم

خستگی؟\_

آهان منو مسخره می کنی بزار حسابت رو برسم\_

بلند زدم زیر خنده که دیدم می خواد بیاد منو بگیره و بلایی سرم بیاره که بدو از اتاق خارج شدم و رفتم پایین، صدای شروین رو از پشت سرم شنیدم

من که می گیرمت کوچولو\_

بعد چند دقیقه که خسته شدم و رو مبل ولو شدم، شروین هم کنارم نشست و گفت

پاشو بدو دا، چرا نشستی؟\_

بریده بریده گفتم

وای... شرو...ین خسته... شدم\_

یه لبخند بهم زد و بلندم کرد و رفتیم سمت آشپزخونه

نشسته بودیم و داشتیم غذامون رو می خوردیم که حس کردم دارم بالا میارم اما توجهی نکردم، بعد شام زود بلند شدم و به بهونه دست شویی رفتم سمت سرویس بهداشتی، هر چی خورده بودم رو بالا اوردم، زود اومدم بیرون تا شروین شک نکنه حوصلش رو نداشتم چون گیر می داد بریم دکتر

رفتم سمت اتاقمون که دیدم شروین داره میره حموم

!دیر کردی\_

خب جیش داشتم دا\_

شروین یه لبخند پر رنگ زد و رفت حموم، روی تخت دراز کشیدم که بعد ده دقیقه صدای باز شدن در حموم رو شنیدم، پشتم بهش بود چند دقیقه بعد پتو رو کنار زد و تخت بالا، پایین شد و کنارم دراز کشید

از پشت بغلم کرد که فهمیدم بالا تنش لخته یه بوس از گردنم کرد که داغ کردم و چشمام رو بستم تا نفهمه بیدارم با عطر تنش به خواب رفتم

نزدیکای یک ظهر بیدار شدم، چقدر خوابیدم امروز، دست خرس رو از پشت بستم حتما بخاطر سرما خوردگیم هست، یهو یاد آزمایشم افتادم زود بلند شدم و آماده شدم و یه فر مژه و برق لب زدم و با محمد رفتم آزمایشگاه

توی راه به شروین زنگ زدم که بعد دو بوق جواب داد

جانم خانومم؟\_

سلام عشقم\_

سلام عزیزم، خوبی؟\_

خوبم مرسی، زنگ زدم بگم دارم میرم دکتر\_

صدای نفس پر حرصش به گوشم رسید، بعد با صدای تقریبا بلندی گفت

چرا نگفتی بمونم، خودم ببرمت\_

عزیز دلم نگران نشو با محمد میرم\_

!محمد نه، آقا محمد، تو از کی اینقدر صمیمی شدی که محمد میگی؟\_

بخاطر غیرتش یه لبخند نشست رو لبام و تو دلم کیلو کیلو قند آب شد

چشم جانم، فعلا عشقم خداحافظ\_

مراقب خودت باش، فعلا زندگییم\_

بعد ده دقیقه رسیدیم

محمد توی ماشین منتظرم شد، وارد آزمایشگاه شدم و نوبت گرفتم، بعد نیم ساعت اسمم رو صدا زدن، بلند شدم و رفتم اتاقی که قرار بود آزمایش بدم، ازم آزمایش خون گرفتن و گفتن پس فردا پیام جواب رو بگیرم

دلم نمی خواست معطل بمونم و پس فردا بازم پیام، دو تا تراول 50 تومانی دادم و گفتم زود آماده کنن، که گفتن 2 ساعت دیگه آماده هست



رفتم بیرون و به محمد گفتم بریم رستوران، بخاطر آزمایش چیزی نخورده بودم، گشتم بود، محمد چیزی سفارش نمی داد که با اصرار من نشست، جوجه کباب سفارش دادم، محمد هم چلو کباب سفارش داد.

با آرامش غدامون رو خوردیم، به ساعت گوشتیم نگاه کردم دیدم سه هست، نیم ساعت بعد می توئم برم جواب رو بگیرم، به محمد گفتم یکم توی خیابون ها چرخ بزنه تا وقتش بشه.

بعد نیم ساعت رفتیم آزمایشگاه، اوه چه شلوغه پاشین برید خونتون از شلوغیش و بوی فضاش که بوی الکل بود حالم یه جوری می شد، رفتم سمت جایی که جواب رو می دادن، اسمم رو گفتم که برگه آزمایشم رو داد.

تبریک میگم عزیزم، بارداری\_

با چشمای گرد شده نگاهش می کردم.

!خانومی حالت خوبه؟\_

...ب... له... بله... خو... بم\_

!خودتون نمی دونستید؟ حتی حدس هم نمی زدید؟\_

نه\_

مبارک گلم، الان که فهمیدی برو جشن بگیر\_

تشکر کردم از آزمایشگاه خارج شدم

به سمت ماشین رفتم و دستم رو گذاشتم رو شکمم، چه حس شیرینی، باید امشب جشن می گرفتم

محمد به سمت خونه رفت، زود به زیور سفارش سه جور غذا و سه نوع دسر دادم و گفتم بعد پایان کارشون همشون عمارت رو ترک کنن

رفتم سمت حموم و یه دوش 20 دقیقه گرفتم و اومدم بیرون شروع به لاک زدن کردم و ارایش کردم موهام رو دم اسبی بالا سرم بستم یه لباس مشکی رنگ هم پوشیدم، به خودم نگاه کردم عالی شده بودم

رفتم پایین که دیدم زیور رو مبل نشسته

اگه کارت تموم شده پاشو برو\_

خانم، راستش یکم فکر کردم دیدم کارتون اشتباهه که بدون آقا میرین بیرون و \_  
بهشون اطلاع نمیدین

!منظورت چیه؟\_

من چند ساله به آقا خدمت می کنم نمی خوام بهشون خیانتی بکنم، برای همین \_  
همه چیز رو بهشون میگم

تو کاری که بهت مربوط نیست بهتره دخالت نکنی، کی این شهامت رو بهت \_  
داده؟ رزیتا؟! هه فکر کردی اون دوباره بر می گرده که داری بلبل زبونی می  
کنی؟

!از کجا معلوم بر نمی گرده؟\_

:پوزخندی زدم و گفتم

.تو هم خودت رو توی بد درد سری انداختی\_

:بعد با داد ادامه دادم

.اخراجی\_

با گستاخی تمام جوابم رو داد

فقط آقا شروین می تونن منو اخراج کنن\_

هه فکر کردی\_

با صدای بلند محمد رو صدا زدم که اومد تو

بله خانم؟\_

زیور رو راهنمایی کن بیرون، اخراج\_

آقا خبر دارن؟\_

خیلی دوست داری تو هم اخراج بشی؟\_

نه خانم، چشم الان بیرونش می کنم\_

زیور با لحن ترسیده ایی گفت

آقا بفهمن عصبانی میشن\_

اگه از کارم عصبانی و نا راضی بود، فردا یکی رو می فرسته دنبالت\_

یه پوزخند بهش زدم و رفتم سمت اتاق

به خودم که نگاه کردم متوجه لباسم شدم، خاک تو سرم با این وضع جلوی محمد  
وایساده بودم

شب شده بود و شروین بر نگشته بود اون زیور ور پریده هم چیزی درست نکرده  
بود، زنگ زدم فست و فودی سفارش دو تا پیتزا، دو تا سیب زمینی سرخ شده، و  
مرغ بریان دادم

نگران شروین بودم خواستم برم سمت گوشیم و بهش زنگ بزنم که در باز شد و  
با قیافه عصبانی اومد تو، با تعجب نگاهش کردم

شروین چی شده؟\_

چشمش رو بست و انگشت اشارهش رو گذاشت روی دماغش و آروم اما پر  
:حرص گفت

هیس! هیچی نگو! هیچی حتی یک کلمه\_

جرات حرف زدن نداشتم، که یهو خودش منفجر شد

!دیروز کجا رفته بودی هان؟\_

از صدای دادش ترسیدم، نتونستم نفس بکشم، شروین به من اعتماد نداشت و چرت و پرت هایی که زیور تحویلش داده بود رو باور کرده بود

:آروم و بی حال گفتم

منظورت چیه شروین؟\_

:عصبی غرید

خودت خوب می دونی مهدیس، زود بنال ببینم کدوم گوری بودی؟\_

:با صدای بغض داری گفتم

این جوری باهام حرف نزن شروینم\_

میگم کدوم گوری بودی؟! مگه بهت نگفتم هر جا میری، برو، اما قبلش به من \_  
خبر بده، می دونی چقدر بده که از خدمتکار خونت بشنوی زنت بیرون بود؟ هان  
!می دونی؟

:آروم و پر بغض گفتم

رفته بودم دکتر\_

پس امروز کدوم گوری بودی؟ دیروز هم دکتر؟ امروز هم؟ اصلا با اجازه کی \_  
زیور رو اخراج کردی؟ بهت گفتم قدرت نماییت و ناز کردنت فقط ماله این اتاقه،  
نه بیرون از اینجا، بهت گفتم توی این اتاق ناز کن نازت رو خریدارم، ولی بیرون  
اتاق با وقار باش.

خواستم جوابش رو بدم که فرصت نداد و از اتاق رفت بیرون

خودم رو روی تخت انداختم و بغضم رو شکستم، با صدای بلند گریه می کردم

هه امروز می خواستم بگم پدر شدی، اما خوردم کرد، بهم فرصت حرف زدن  
نداد

شب رو شروین توی اتاق دیگه خوابید، منم اصلا نمی تونستم بخوابم وجودش رو می خواستم، من معتاد آغوشش شدم.

الان یک هفته هست قهریم، یک هفته هست که من خواب و خوراک ندارم، یک هفته هست صبح 7 میره شرکت شب 12 بر می گرده، چوب دل سوزیم رو خوردم، دلم سوخت نخواستم نگرانم بشه، اما اون خوردم کرد به حرفام گوش نکرد.

یک هفته بود که فقط حالت تهوع داشتم، اما به شروین چیزی نمی گفتم چون کلا بهم توجه نمی کرد.

شب با حس حالت تهوع دویدم سمت سرویس بهداشتی و هر چی توی معدم بودم رو بالا آوردم، ته معدم می سوخت سرم گیج می رفت و افتادم روی سرامیک های سرد و سیاهی.

چشمام رو باز کردم توی اتاقمون بودم، با یاد آوری اتفاقی که توی دست شویی افتاد ترسیدم و دستم رو گذاشتم رو شکمم، زود بلند شدم که چشمم به شروین افتاد که کنارم دراز کشیده بود و با تعجب و لبخند نگاهم می کرد.

چرا نگفتی بارداری؟\_

پسره پرو، شیطونه میگه بزخم فکش رو بیارم پایین تا نتونه حرف بزنه، بی ریخت.



تو چه جور زنی هستی که باردار بودنت رو از مردت پنهان می کنی؟ اون بچه \_  
ایبی که تو شکمته بچه منه، پس مراقبش باش، بلایی سرش بیاد من می دونم تو

ازش دلخور بودم، دلخور تر شدم، فکرش فقط پیش بچش بود

ناراحت و با صدای بغض دار گفتم

سر زن حاملت داد می زنی، بهش اجازه نمیدی جوابت رو بده، طلب کار هم \_  
میشی؟

جدی گفتم

تو هم خوب تلافی کردی، با سکوتت \_

پرو، تو که نداشتی حرف بزنم، اضافه هم می حرفی، خفه شو تا نزدمت، اصلا \_  
پشیمونم زنتم، پشیمونم حاملم

یه جور خاص نگاهم کرد و گفت

مگه دست خودته، نمی خواستی هم به زور زخم می کردم، به زور حاملت \_  
می کردم.

.بی حیا، بی شعور\_

:با ناز سرم رو برگردوندم که بغلم کرد اروم توی گوشم گفت

.این آخرین بارته بدون اطلاع دادن به من میری بیرون\_

.چشم آقاییم\_

.روی تخت دراز کشیدیم، و با آرامش به خواب رفتیم

صبح با شروین رفتیم دکتر، سونوگرافیم کرد با دیدن بچه کوچولوم دلم ضعف  
رفت، به شروین نگاه کردم که دیدم با عشق و لبخند به مانیتور خیره شده

دکتر گفت بچه دوتا هست، به دکتر وضعیتم رو گفتم، که قبلا بدون سقط داشتم که  
گفت باید تحت مراقب باشم، کار سنگین گفت انجام ندم، منم کلا کار نمی کنم چه  
برسه سنگین

برام قرص نوشت، برای حالت تهوعم، و قرص آهن، قرص مولتی ویتامین، از مطب خارج شدیم

ماه بعد 8

ماهه باردارم، بچم دو قلو هست، دوتا پسر ناز 8

نشسته بودم و داشتم کانال ها رو عوض می کردم و دنبال یه فیلم برای tv جلوی سرگرمیم می گشتم که در باز شد و شروین اومد تو

با دیدن هم یه لبخند زدیم، اومد سمتم و گونم رو بوسید، خم شد و دو تا از شکمم بوسید

خوبی عشقم؟\_

آره عزیزدلم\_

من برم حموم\_

بزار منم بیام\_

با من حموم؟\_

آره دا شروین، واسه خودم سخته تنهایی حموم کنم\_

الهی فدات بشم خانومم، بیا بریم\_

اتاقمون رو عوض کرده بودیم و یکی از اتاق های پایین رو برداشته بودیم

بعد حموم هر دو تامون رفتیم خوابیدیم، صبح که بلند شدم دیدم شروین کنارم نیست، رفته بود شرکت

بلند شدم دست و صورتم رو شستم و رفتم پایین تا صبحانه بخورم، که زیر شکمم یه درد بدی پیچید

یه جیغ زدم که حس کردم شلوارم خیس شد، با جیغ و درد پری رو صدا کردم، که زود اومد، با دیدن من وحشت کرد، آخرین چیزی که یادمه، پری سمت گوشی رفت و شماره یه نفر رو گرفت و سیاهی

با درد چشمم رو باز کردم که در باز شد و یه پرستار اومد تو

بالاخره به هوش اومدی، خوبی عزیزم؟\_

بله خوبم، بچه هام خوبن؟\_

بله گلم، یک ماه زود به دنیا اومدن\_

با حرفش تعجب کردم و دستم رو گذاشتم رو شکمم

!واقعا به دنیا اومدن؟\_

بله گلم\_

میشه بیاین ببینمشون\_

بله، منتظر بودیم شما به هوش بیاین\_

بچه هام رو آوردن، شروین هم اومد

با عشق به بچه هام نگاه کردم، و به هر دوشون شیر دادم

از داشتن این خوشبختی خدا رو شکر کردم

پایان #

فاطمه\_بانو #

@romanssara2